



وَمَنْ يَتُوكْ كُلٌّ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

اعلم علان علم الابدان و علم الاديان هزار سپاس بديکه حضرت بار  
غرامه که کتاب فیض است از علم الاجوب بچند سئله با نظر المستفي مع العوائد



از تصانیف اسطویر زبان فلاطون و دران حکیم محمد یوسف خان مرحوم  
بضیح و مقابله مقرب حضرت خدای حکیم حکیم عبدالرحیم صاحب از امه العید

مطبع مصطفی محمد خان طبع نموده

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3358

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنامه و حکیمی را که بقانون حکمت و کمال المصناعت محبت رافع انواع  
امراض و دفع آفتابان اعراض است جلت علامه و ملت نعماده و درود  
نامحده و در عقول را که مجادی رسالت و زبده نبوت طلیعت و شفا صادر  
ملت است صلی الله علیه و سلمی عشره و صحابه اجمعین و الی یوم الدین و بعد  
چند کج معین و غیره و کینه حقیر المستفی فیقار النافع العجیب و یوسف بن محمد  
بن یوسف الطلیث تحریر یوسفی شریفه تعالی عونه و غفره و توبه که چون  
بنو منق حضرت فاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی  
هر عرض در و سبب طور و مذکور است صورت الیام و سمیت نظام یافت و لیست  
سطح الله ان بعضی از فضلاء نامدار که ایشان را بابین چنین بمقتضای  
منید و شرح گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق تربیت  
میرکبات که در آن رساله همین سخن باز آید فرای و فراید و اید اعلام  
امراض و امارات اعراض و غیره با یادداشت تا از مطالع الله آن کا فرای نام را را

خواص و عوام مستفید و بهر همدگر در انداجرم عنان ظلم بصوب این مرقوم که خارج  
 الفوائد موسوم است مصروف گشت امید داری بختابی غایت باری بخیر خواند  
 آن که بغراض صفا و عین رضا مقرر و منوکر و دالان وقت الشروع فی <sup>بمعنود</sup> <sup>اد</sup>  
 بعون الملک المعهود علاج امراض بصر طلق صداع خوابش حطی از خطا  
 بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و ترری بی ماده و غیر آن ربا  
 ای دیده ز در و سردن ریخ و غلامه ترک حرکت کن بطلب حبت رابیه خطی  
 بنفشه و سبوس گندم چمچ و بوجوشان و در آبش با صفت سیر  
 یا شوی به مذکور گل خطی و بنفشه از هر یک سه درم سبوس گندم یا نروده و سیر  
 در چهارین آب بپوشند تا نرود یک نیم این نیم گرم یا شوی به گندم صد  
 و موئی یعنی در دسر که خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی  
 دمان است رباسی ای در دسر تو گشته از خون پدید آید که توانی رنگ سر  
 بکشد شربت زکال آب و آب لیمو به ترتیب کن و ماسن و عدس ساز غذا  
 طریق ترتیب شربت مذکور فند سفید و هشتال و صفت قاشق آب  
 حله و ده و صاف کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند  
 و بناشتا عنب نمایند صداع صفراوی یعنی در دیر که از صفرا بود  
 و علامتش تلخی دمان و زردی چشم و روی است رباسی در دسر تو  
 اگر بود از صفرا و صندل یک یک نیم طلا از اثر ربی طایفه نان ریخ  
 و زانده یک تنک جو و ماسن او که کیفیت ترتیب طایفه مذکور است  
 نیم هشتال و نیم پال آب کشتیز تر حل کرده بلبه کتان کهنه زمان زمان  
 کتند صفت شربت نارنج فند سفید نیم من و زیتون <sup>پارچه و لایق</sup> آب بپوشند



اما یک نمک غلیظ شود و یک درونگیر و پنج شیر آب ریخته  
نیم قاشق در صفت قاشق آب حل کرده نباشد تا بیاشامد اشا

که در مرضهای صفراوی باید بود و بعد از نصف صفر و ظهور اثر آن از صفا  
قارور و غیره صفت منضم و پرن صفر انقباض و کل سرج و تخم کاسنی  
نیم کوفته از سر یک و متقال سستان بخت و نمندی و الو بخار از سر یک  
پنج عدد و هر یک در یک سراج نشاند تا سرد یک نصف سیرا تصاف کنند و وقت  
سفید در آن حل کرده و صاف کرده و نیم گرم بپاشانند و غذا بخورند و بگویند و ما  
مقشر و مرغ جوان یا گوشت قلقل یا کشنیر یا سفالنج همراه آب میزنند  
و در روز دوازدهم فی وقت خوردن ریاضی بیماری هر که شد نصف صفر باید  
که عوز و زهر دفع صفر باشد یا خنثی یا نفوق سهل یا آب نارنج شیر علی  
بصفت منقبضه و نیم درم ترد یک مرسوس و پوست بلبله  
از سر یک نیم درم محمودی و اینون از سر یک و اینی کوفته پنجه باب  
خنثی و حلا ساجتا در سر منقبضه یا خنثی که مشابه آن باشد عطا کنند و در  
سند صفت منقبضه در علاج ذات المریه خواهد داشت الله تعالی صفت  
نفوق سهل سنائی خاصه پوست بلبله زرد از سر یک نیم درم تخم کاسنی و  
متقال منقبضه و کل نیلوفر یا ای از سر یک و متقال نمندی و الو بخار  
و کشنه ترش از سر یک و متقال سراج یک روز و کشنه و نیم من آب  
که در کشنه سحر صاف و لب متقال شیر خشت و آبل حل کرده و صاف  
نیم گرم و کشنه صفت سراج انا خشت سیرا و سیرا کلا حله  
وصاف کرده و صفت سیرا با تخم کشنه که با کشم فشرده باشند اضاف نمایند

و سحر نیم گرم بایشانند صدراع طبعی یعنی در دس که از بلغم باشد علامت سحر  
 سرد بسیاری خواب سستی عضا است ربا سخی آنرا که صدراع بلغمی زنده بیدار  
 بد کور و غن قسط و فرغون ساز طلا به شربت بلغم بادیان ساز و شربت  
 طیار کند گوشت از بهر غذا به صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیمه و فلفل  
 عاقر قره و فرغون از سر یک درم خند بید ستود درم هم ناک کوفته در نیم درم  
 بچوشند تا نزد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه  
 نموده بچوشند تا روغن بماند صفت روغن فرغون قسط از سر یک  
 دو درم خند بید ستود یک درم و نیم بودینه کوی سده درم و عاقر قره و خاد و نیم درم  
 و کندش یک درم و نیم مویرخ نیم درم هم ناک کوفته در نیم درم شراب یا آب جوشند  
 تا نزد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بچوشند  
 تا روغن بماند صفت بلغم بادیان عمارت از انبی بود که بادیان در  
 وی جوشیده باشند بیاں سه ملات که در بیماری های بلغمی و خنده از  
 بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام فارورده و غیره صفت منضج و  
 بلغم بادیان و بادریخ و او منیون از یک دو مثقال پیرسا و شان و صل  
 مقشیر نیم کوفته از سر یک و درم انجیر پنج عدد هم را در یک پیاله آب جوشند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال کلک قند علی در آن آب حل کرده نصف  
 نموده خستیا کنند غذا بخورند و آن صفت علی بر گل سرخ تازه نیم  
 کوفته یا نیمه کرده بکین عمل میرند و چهل روز در آن بنهند یا برین کلک نیم  
 بگو بنده بدست بالند و بکلات کرده نزدیک بساعت بگذارند و یک پیاله  
 عمل منجیه و دس جوش دهند ربا سخی از بلغم اگر ترا منضج پیدا

زبان پیش که گفته شد را از این دو استخراج کنی بحسب صفتی که یا حرب یا  
 یا حب فو یا صفت حب است یا صفت تری و صبر سقوطی و صفت  
 از هر یک نیم درم شنبلیله و پوست یک زرد از هر یک ربع درم شنبلیله  
 و محمود از هر یک نیم درم بزرگ بکوند و به پزند و نیم درم غار لقون بمویند  
 پیر گذرانند و اضافت نمود و باب کنش نمیکشند و حب ساخته و عسل را چیز  
 که مشابه آن بود عطا کنند و هر دو برند صفت حب را به تری بکند درم  
 و اینون از هر یک نیم درم شنبلیله و انگلی نمک شنبلیله یک بکوند و به پزند و نیم  
 درم غار لقون بمویند و پیر گذرانند و بکند درم ایارج فقیار را اضافت نمود و با  
 بادیان خنجر کنند و حب ساخته به طریق حب است یا صفت فو برند صفت  
 ایارج فقیار صفتی و زعفران و سنبل و حبان و عود و لبان و اسبار و  
 و سایر و در چنینی از هر یک شنبلیله و صبر سقوطی و صفت متعال و بعضی  
 متعال میکنند همه را کوفته و خنجر کنند و نگا دارند صفت حب تری  
 صبر سقوطی و عصاره شنبلیله و وورگی از هر یک ربع درم محمود و شنبلیله  
 و حب ساخته و بادیان خنجر کنند و حب ساخته و بادیان  
 حب ایارج فو برند صفت ایارج یعنی در دوسر که از سودا باشد  
 علامتش تری رنگ روی و خشکی بینی و کوفت فاسد است رباعی اگر در دگر  
 سبب سودا از دست مده شربت نمون را از اثر به اگر اس  
 بخورد ساز خداید و زرعن با بوند و با دام ملاه صفت شربت نمون  
 افقین صفت متعال و زعفران کرده و در یک یا آجی نشان ما اندامه خود را  
 باز و پیشین مقادیر متعال فو سفید صاف کرده و نیم درم بکوند

و هر صبح یک قاشق روغن قاشق آبل کرده غنیمت فرماید صفت  
 روغن بابونه کل بابونه تازه شسته مقابل روغن کنجد مقابل  
 در شیشه کند و چهل روز در آفتاب بنشیند یا کل بابونه خشک شسته در یک ساله  
 آب بوشند تا نزدیکی نیمه صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بچوب  
 تار و عنبر مابند صفت روغن بادام منور بادام مقشر مقابل تند  
 یا چغری که مشابه آن بود بنجد روم بکوبند و قطره چند آب گرم بر دی باشند  
 و در طبق مس که بر وی آتش گذاشته باشند مابند تار و عنبری که در شیشه باشد  
 ببردن آید انشمارت بمسک است که علت ای سوداوی را نافع است  
 بعد از نفع سودا و طهور اثر آن از اجتماع اجزای ناری قاروره و عجزه  
 صفت مسک و بنفشه سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان  
 کوهی و پرسیاوشان و بادریان و اصل سوسن شکوخته از سر یک مقابل  
 سه ساله در یک پیاله آب بوشند تا نزدیکی آید صاف کنند و بنفشه مقابل قند  
 سفید شیرین کرده نیم گرم عنت کنند غذا آب بخوریم گوشت باکیان  
 و دارچین و زعفران و اسفناج کنند ربا سخی گردد مرض و چون  
 پدید آید باشد که تنب یا ک شود از سودا و آنچه همچون سنجاب یا حب فیتون  
 یا حب اسطوخودوس و سنبل اول فرماید صفت همچون سنجاب بلبله  
 و پوست بلبله کالی و پوست له و آله از سر یک مقابل اسطوخودوس و  
 فیتون و تر مد و سنجاب از سر یک مقابل و نیم هم را بکوبند و به بنزد و  
 لا حور دشته و خار فیتون بخورند نیز اگر اندک از سر یک و در هم اضافت نماید  
 و مد و چند اصل سسسته شیرینی از سسته مقابل یا پنج مقابل غلظت کرده و بنفشه

صفت فتهون فتهون یک مثقال نیم سفیاج نیم درم خرق سبزه  
و نمک سیاهی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو درمک همه را چوبکوبد و بریزد  
و ایا ج فقیر اگر صفتش در صدراع طبعی گشت و غار لقون بموئنه پیر گذرانند  
از هر یک نیم درم اضافه نموده باب جمیر کنند و حب ساخته در شراب  
و یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس  
اسطوخودوس فتهون و سفیاج از هر یک ربع درمی ترب و پوست بلبله  
کاملی و پوست بلبله زرد و صبر قوطری از هر یک نیم درم هم حنظل داغی  
همه بکوبند و بریزند و دو درمک غار لقون بموئنه پیر گذرانند اضافه نموده  
باب جمیر کنند و حب ساخته بدست و حب فتهون فرو برند صدراع که از  
گرمی آفتاب حاد و گدازد و علاتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سرد  
خشکی و هاست رباعی از گرمی آفتاب هر گاه که ترانه برگشت مزاج  
در سرد شد پیدا آب گل حنظل و عا بسوس به امیزد و گرمی ساطع  
به صدراع که از سردی هوا عارض شود و علاتش تقدم مقارنت طافا  
برودت و سردی هوا و سردی سفید وی لول است رباعی  
کردی متاثر جو سردی هوا از انسان که شود از آن صفت پیدا  
از هر یکی و غیر لادن و زرشک به در روغن زیت حل کن و ساطع  
به صفت تربیت طلائد کور مکی نیم درم کوفته و غبار لادن نیم  
که آخته و مشک نیم درمک سوده در روغن زیت با کنیز فیه درم کرده  
هم آمیزند و صلا بکوده نیم گرم زمان زمان طلائد علامتیک و در  
صدراع رباعی هر کس که صدراع ریجه دارد و او را به بر سر قطره است

و در باره او را به از بینی او چو ریم آید یا خون به البته صداع و اگر در او را  
 به آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جیده است سببه که دلالت  
 کنده است بر ضعیف ماده دفعه طبیعت آن را بشقیقه نیمی در و نیم سر را  
 از در و شقیقه ای که باشتی لعذاب به یکیش از رخ علاج و تدبیر نقاب به  
 با صمغ گوی زعفران انیون به و ز بهر طلا به نیم سازش بگلایب طریق  
 تر شیب طلا مذکور صمغ عربی کنتقال زعفران نیم شتقال انیون یک  
 همه را گرفته بخیه بگلایب <sup>استقال</sup> سیر کند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چنان  
 سر سام یعنی آماس کی از دو سیره که در وی مغز ششیخ و علامتش  
 در و هوای تب گوی و بدیان و خنده و سرخی را بست بر با صمغ  
 سر سام کسی را که بود از احباب به باشد چو ز خون مده شراب عذاب  
 از ماش و جوشن غذا کن بخلی که ساز به از صندل و آب سبک شیر و گلایب  
 صفت شراب عذاب غنایب شتی در یک یا به آج شند تا به نیمه آید صاف  
 کند و سبی شتقال قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت  
 تر شیب بخلی که مذکور صندل سفید نیم شتقال و صفت شتقال است سب  
 و ده شتقال اکث نیز در پنج شتقال گلایب حل کرده در شیشه کند و زمان  
 زمان بدانع در اندیم در علاج سر سام چون از صنف او در علامتش  
 تب تیز روی و بدیان و بخوابی و بدخوی است بر با صمغ سر سام چو  
 شود از صنف است به یا آنچه پدید گرد از سودا است به باید که خند معالج  
 از بهر علاج به در آب گل نمک دست و پایت به مراد آب شقیقه این است  
 که نمک را در وی جوشیده باشد هم در علاج سر سام چون

از غلبه بلغم باشد علائش تن نرم و ای و گران خواب و نهان است  
ر با سخی از بلغم اگر بدید شد سرسام است و از درد و غم باللب آمد  
حاجت و تدبیر تن بلغمیت باید کرد و باشد که ز رفیع آن بر آید کامت  
و تدبیر تن بلغمی در علاج تنها خواهد آید ان شاء الله تعالی علامت  
در سر هم ر با سخی هر کس که ز سر سام غلیل آمده است و بر سبزه بخورد  
غلیل آمده است و بولش چو عیان شده است بر صورت و به الله برین  
سرگ دلیل آمده است با نسیب بول بول و الی است بر موت و بواسطه  
اب و الی است بر نامی توجه باوه بجایب و مانع علامت در سام  
ر با سخی سر سام کشد چو خست علت سوت و در مجمع با کند برین کوت  
گر متغی آید عروق معتد به بود همان زمان نماید رویت و انشراح  
با دو گرفتن و اما س کردن است نسیان یعنی فرا سوشی علائش در  
بلغمی گران سر و طوبت بینی و آب فتن و مان و بسیاری خواب است  
ر با سخی نسیان چو شود منفصل قیالت و باشد همه وقت از ان  
پریشان حالت و سر و ز برای دفع آن بسین باشد از ماده کچو  
یک شقال و صفت ماده کچو و منفر جلیغوزه و منفر خورنده  
از سر یک و شقال مویزدانه بیرون کرده شقی کچو بند و در سید  
شقال عمل کند خست حل کنند و فلفل و واکر فلفل و زنجبیل و دارچینی و  
صفتی الشعل و پوست بلبله و آله حوتیه و زرا و د مدحرج و یخ با بونه و گل  
با بونه از هر یک و شقال کچو بند و به پزند همه را به هم شسته هر صلیح و دو  
و شقال از دوی غلظهای کنند و فرو بزنند غذا کباب یا طلیه خشک

به حق فرموده است که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از مایه  
 بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربان قلب از پهنای  
 سر است رباعی ای قدر تو از حق و بر عونت شد بخت در کار تو رفت  
 و در عین صد گونه شکست هر روز زنجون ملا در درمی به میخور که ازین ملا  
 بدن خواجهی رست به صفت همچون ملا در عاقبت حاشیه اند و قط  
 و قفل دراز و قفل دوج از سر یک و متقال برگ سداب و خطیان و زرا و  
 مدح و حسب الفار حبه بیدستر و شطرنج و خردل از سر یک به متقال همراه  
 بکوبند و به سبزه و به نیم من جمل گدشته دوده متقال روغن جوز و حبه را  
 متقال و نیم عمل ملا در سرشته صبح بکیرم از وی غلوه پاک کنند و فروزند  
 و غذا فلفله خشک یک باب جوز و صفت روغن جوز و غیره جزئی متقال  
 قند سفید پنج متقال کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درهم بکوبند و قطره  
 چند ملک آب بر وی باشند و بطریق روغن بادام که در صندل سودا و  
 مذکور شد روغن کشمش کیفیت گرفتن عمل ملا در کزکون ملا در که از جاب  
 درخت بوبه ببرند چنانچه عسلش نمایان شود پس با بنور گرم کرده بکوبند و  
 فشرده داشته ملا در سرگون دارند تا علی که داشته باشد بیرون آید همچو  
 که کنایت است از باطل شدن جس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که مثل  
 ازین حال بوده حدوث این علت از سنبلای سودا است و با سبزه  
 چون بجزت جهود گردد و حدوث به ریحی که ترا بنود گردد و حدوث به کرا  
 مدا و علت فرامید به صحت دامن که زود گردد و حدوث به صفت  
 که اخراج سودا کند سنبلای خاصه پنج متقال سفیج نیم کو



سینه متعال نفث و بادیان و پرسیاوشان و با بونه و ساق نیلوفر از سر یک  
دو متعال سپستان تنی جد و هم را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا  
کنند و متعال شکم سرخ و ده متعال مغز خلوس در آن حل کرده و صاف کرده  
و ده متعال روغن بادام و سینه متعال روغن با بونه اضافه نماید و بدو نوبت نیم گرم  
کرده عمل کنند صفت روغن بادام و با بونه که در صداع سودا و  
که شفت هم در علاج جمود در باطن است هر که که بر وجودت از حرم رواج  
از وی شود متاع صحت ناراج به آنجا که مباح شرع علاج تو شود  
باید که گند خالص سودا اخراج به اخراج سودا در نی شعوری بهیچ گشتند  
صفقتش در شرح رباعی سابق مذکور شد و در حین شعوری از مسهلات که در  
صداع سودا و ی که گشت است که خوابی است در غایت گرانی علامتش  
در طبعی آب زلفن دمان و رطوبت یعنی و زخمی نبض و سفیدی بول است ربا  
از آنکه بود سبب از وی صلاح به باید که با تمام در شام و صبح به از  
بور به متعل نشان سازی که بود و او را از برای با صحبت متفاح به طوط  
ترتیب است مذکور متعل از زرق و بون یا یک نیم متعال به بوند و بوند  
و باب بادیان سرشته صاف کنند نیم در علاج سبب ربا و عی  
از عارضه سبب که وی چو کرخ به گروا بدست فسرده بر صورت رخ به  
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند به باید زخم تو دوستا از آو خ به  
و که عمل که سبب و جمیع علت های طبعی را مفید است سنا کی به شفا  
قطر بون و تنق و پرسیاوشان و بادیان و شفت و حله و با بونه از سر یک  
متعال انجیر پنج عدد و هم را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا کرده

ده مثقال فانیه یا شکر سترنج و مثقال نقل ازرق و دودرم لوره ارمینی  
 یا مک در آن آب حل کرده و صاف کرده که مثقال تر بدیم مثقال زنجبیل کوفته  
 و پخته پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند گرم عمل کنند سه مرتبه که بخوابند  
 و روزی ده مرتبه که در گذشته چون از صغیر بود علامتش خستگی جسم یعنی در زیر  
 قاروره است رباسعی صفر اچو شود سبب که خوابت ناید مگر امیل شود  
 سهیل آنت شاید چون تنقیه کردت ز آب خشنباش به هر روز آب  
 جو فطول باید هم در علاج سهر بے خوابی تو چو سکه فزون شد از  
 حد به یونک بپزند اهل حرده در روغن بادام و بنفشه حل کن  
 به سرب قدری بال بر سر خود به در روغن بادام روغن بنفشه  
 بادام است و کیفیت تیرش آنت که متر بادام کشیده بدویم کرده بکن  
 برگ گل بنفشه تازه نیم من در خرطیکه کنند و چهل روز که از ندین بدستور روغن  
 بادام که در علاج جمودند کور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه بتی درم  
 روغن بادام نیم من در شیشه کنند و جعل روز در آفتاب بنشیند یا گل بنفشه یک  
 پانزده درم در نیم من آب جوشند تا نزدیک برنج سیر آید صاف کنند  
 و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بجوشند تا روغن بمابذ علامت  
 در پیچو آب نه رباسعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید به گردن  
 دفع ادشوی می شاید به با بخوابی اگر بود سهر خستک به بگذارد  
 که خوابش بر بادید علاج جنون یعنی دیوانگی تو لایحه بخور  
 ماهه سود است رباسعی هر تن که از دیدن عقل نموده آثار علامت  
 جنون باید نمود چشیش همه بر صورت زیبای تیان به کوشش همه

بر جدای خجک فی وعود هم در علاج جنون ربابی  
 چون در بدن او خلط سودا افزود و دیوانگیت از آن سبب می نمود  
 باید که با او رفتن می نریم محل که کز وی رود این مرض جواز آتش و  
 به عشق که مرضیت و سواسی بشیبه با نچو لیا که مردم بودند بیکار را  
 بواسطه کثرت اختلاط جو انان و افراط فکر در حسن و تمایل ایشان حزن  
 شود علاتش زردی روی و تشنگی دهان و سخاوی و گریه و آه و آهنگ  
 نبض خاصا در وقتی که معشوق را بنید یا نام او شنود ربابی سرکس که  
 براه صدق عاشق باشد و در طور طریق عشق صادق باشد نه سرزد و طبع  
 صادق آن شیفته را به و صلت علاجی که موافق باشد و اگر وصل  
 میسر نشود بک از بزرگوارند تا از معشوق سخنان نشت و ناپسندید  
 که عاشق را از آن بفریادند و ایت کنند یا عاشق را بقید نامل مقید  
 که مباشرت و مجامعت نیرل عشق و دفع اندیشه معشوق است و قومی را  
 از اهل آذرباکل این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خو بان مشاهد  
 جمال نمی کنند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان نبینند  
 و در بعضی گردد بدن سر چون از بخار طبعی باشد علاتش گران  
 سر و طوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است ربابی از دست  
 بخار چون بگردد و سرد و اطریق حوز و سیل میاید کرد و از اشرب  
 باید شتر لیمو و زراغذیه این کبابید حوز و ضنقت اطریق  
 حوز و سیله سیاه و اطه و پوست بلبله کامل و پوست بلبله زرد و پوست بلبله  
 از بزرگ و مثقال چهار را بپزند و به پزند و لبث مثقال و عن با اس که صفتش و علاج

را اضافه نموده بدست بالند و مصلد و پنج شتال عمل سرشته هر روز درون  
 غلو که کنند و فرد در نصف شب نیمه فیه سفید شتال و شتال صا  
 کرده بچشاند تا نیک فایده شود و یک بار درو گیرد و سبب شتال آتشی اضافه  
 نماید **در معنی تار کشیدن چشم** موقت برخاستن چون از بخاری  
 بود علاتش سستی اعضا و کمالی و فراموشی و خواست ربایع  
 آنرا که درون او بخارا بخیزد و تار کشد و چشم چو پاپ خیزد و باید که خورد  
 کباب یا قلایه خشک و در سیر و پیاز شل آن بر سیرد و صرع  
 که معروف و مشهور است علاتش در جمع اقسام گرانی سر و سیررگهای  
 زیر زبان است ربایع آنرا که قضای علت صرع انگیزد و  
 باید که ز میوه های تر بر سیرد و از خوردن تخم تر که قطع نظر در کردن  
 خود و عود صلیب ببرد و تخم در علاج صرع ربایع  
 کار تر ز قدرای که بصرع انجامید و رگ زن و علامات در گشت پدید  
 و در گشت یقین که خلط و دیگر سبب است و خوردن سهل آن که صحبت نیست رسید  
 و سکه که عبارت از باطل شدن حس حرکت جمیع اعضاست چون  
 از خون باشد علاتش سرخی روی دپری رگها با سایر علامات غلبه خون  
 است ربایع هر کس که زجر سکه از بای منت او و تخم  
 وی و هم حرکت رفت بباد و گریه سرخی چشم روی بینی او را و در دم  
 باید رگ سر از وی بچشاند علامت آن که صاحب سکه زنده است  
 یا مرده ربایع چون صبا سکه را الفس پست رود و زانگونه که در  
 حیات او شبه شود و اگر نفس بیگانه نظر کنند و در دین او دین

شود زنده بود. کابوس که عوام همراهه عجب کج گویند علامتش در  
 روی سرخ چشم و بسیاری خواب و بپری رگهاست و در بعضی فراموشی  
 و کاهلی و سفیدی زبان و شمی اعضا و در سودا و بی چشم و بینی و پیر  
 زنگ روی و فکر فاسد رباعی چون نحت کابوس شود عارض مرد  
 آسایش خواب بردن گردد و مرد و پسر ماده که موجب آن شد  
 آن ماده را زتن برودن باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد  
 و اگر غلطی دیگر باشد مناسب آن سهل باید کرد و علاج مستعد در  
 کابوس رباعی هر کس که بسیار کابوس بود و زخم خورد  
 بی علامتش زود در آتش کار یاسود و یوانه یا صراغ کند  
 بدید یا سکه شود و چند یعنی کز شدن عضوین از ماده سرد  
 زود علامتش سردی و شطوبت دمان و کاهلی و فراوشی است  
 رباعی چون عضو کسی را کزخی روی نموده از روی علاج باید  
 قی فرموده باید یا لید بعد از آن روغن فسطج چند انکه ز صحتش ببرد  
 مقصود صفت دارو — که لعیم را بقی دفع کنه تخم تر  
 و شبت و پنج نخ از هر یک ده درم و سی سیراب جو شند تا ده سیراید  
 صاف و نسی درم و پنج غصلی و یک درم لوره یا مان در آن حل کرده نیم گرم  
 بپاشانند و چشم و شکم را بسته و گند که قی شود صفت چهل  
 غصلی عمل نیم من جو شند تا غلیظ شود پنج سیر که غصلی اضافی  
 نمایند و دو شمشه جوش دهند صفت سیر که غصلی ساز غصلی که  
 شیشیه یانی پاره پاره کرده باشند و در رشته کشیده و چهل روز بپا

نگاشته یک سن سرکه کهنه جویند تا مبراشود صفت روغن قطره  
صداع طبعی گذشت فلاج یعنی باطل شدن جنس و حرکت نصف بدن  
طول عکاشش در غمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه  
رطوبت می چون عین زنجیر بر کسی گردد و در ده نصف بدنش ز حرکت آید  
نموده و از روز سخت تا بر روز چهارم هر جزاء عمل هیچ نمی باید  
خورد و صفت ماکو حاصل عمل ده مثقال در صد مثقال آب جویند  
تا نصف مثقال آب انداخته سخن گفتند بر روز یکم بخش را پنج مثقال گلاب  
آب نیم گرم یا شامند هم در علاج فلاج ریاضی چون صندل  
چهارم آید از بار اصول شربتش همیشه دید از نیم گرم بوی  
نخود و بازیره و زعفران غذا میباید صفت ماکو الاصول  
پوست کبر و پنج از هر یک پنج درم میون و مادایان از هر یک  
درم میون و اندیشه بیرون کرده ده درم همه در یک تن آب جویند  
تا به نیمه آید صفت کشتند و مکن عمل در آن محل کرده بقوام آید و صبر  
ده مثقال از وی در پنج درم گلاب حل کرده نیم گرم یا شامند هم و  
علاج فلاج ریاضی چون روز چهارده و فلاج گذرد و باید که  
معالج بجل دست برده و نگاه داند و روی سهل شود و باید که  
که مریض را بصحبت نکند و در هر عملی که درین مرض و صبر  
بلخی نافع است سناکی خاصه و بشنای نیم کوفته و قطره و فوج از هر  
یک پنج درم تخم کرفس و مادایان و میون و مالونه و شیت از هر یک  
درم تخم فلفل و دو درم همه در شش نیراب جویند تا برزد یک سیر آید

صاف کنند و صفت درم پوره یا نمک یا بنزده درم عسل و ران جل کرده  
 صاف کرده پنج مطلق روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت بنیم  
 گرم عمل کنند همدر علاج فاسخ رباعی مغفوج شوی شفا جوهر  
 رسید و منضج و سهل و عمل فایده دید و از روغن قسط فزونی  
 و شونیزه چند اندک دم و سنت باید مالمید و صفت روغن  
 در علاج خدر صفت روغن فوفی در صداع یعنی مذکور شد صفت  
 روغن شونیزه شونیزه یعنی سیاه دانه دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر  
 کشمش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بکوبند و بکوبند روغن جوز که در  
 علاج سنبلان گذشت روغن کشند لفظوه یعنی کج شدن روغن  
 چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی  
 اخلاک با ایشان مرض لفظوه رسید و مرض صحت زدام ایشان رسید  
 و اگر جزو او در دهن خود شب و روز ده دارند نگاه خواهد داشت و مفید  
 همدر علاج لفظوه رباعی لفظوه چوب جانکی روی بخند  
 صحت رو داروست و مرض روی دهد باید که حوز و حیات ابارج  
 دوست بآید که از این مرض بکلی برده و صفت حیات ابارج  
 در صداع یعنی مذکور شد همدر علاج لفظوه رباعی از آنکه رسد  
 از مرض لفظوه نگذرد باید که باد و از من این پندد اُمیة حینی بنظر  
 او دارو دهد در خانه تار یک کشند بکشد اُمیة حینی عبارت از آنست  
 ایست که از مال سب باشد ریشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده  
 سرد و تر باشد علاتش سنبلان و گرانای اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم آنکه در عشته قفا و پیشانی که مناسبتش بود باید و داد  
 و زین شربت شراب یا جاش شربت است با بنی زنی یا شربت یا بنی زنی  
 یا جاش شربت یعنی پیریدن عضو چون باکی شود اگر در روی بود مقدمه  
 باشد اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آمان پیره که در  
 نواحی سینه است و اگر در جبهه بدن بود مقدمه سکه رباعی  
 چون عضو کسی که پیریدن بنیاد بود باید یک گرم بران عضوها و در  
 دفعه یک دو بطریق مذکور و جی که بدن پاک کند باید داد و در صفت  
 جی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوی که شفاست  
 یک گرم حبس و سیون از سرکای رمی و نیم شحم خنظل یک هندی و قوی  
 از رزق و کستیره از سرکای رمی یک پوند و نیم زود و دوم غار قوی  
 بموینه پیرگد را نیده اضافه نموده با بکرفش با دیان جمع کنند و حبس است  
 در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده فرو برند استیعج یعنی در نیم  
 عضو چنانچه رست نشود علامتش در بلغمی گرانی اعضا و دانهوشه  
 و سفیدی بول است رباعی چون عضو تراشید از بلغم شد  
 افزود تراحت و راحت کم شد و در تنقیه گوش زود تر تراحت علامت  
 به شکل گرد و مرض چو شکم شد به مدت و یعنی رست ماندن عضو  
 چنانکه خم بخود و چون از مایه سرد و تر بود علامتش بر کس گرانی اعضا  
 و نرمی نبض است رباعی بر کس که گرفتارند و گردیدند و آنکه زنجوب  
 سهله فایده دید و اندر بدنش روغن بیه که فایده یار و عن پیر  
 باید بالید علامت اضرار چشم باید دانست که چشم مرده



از بنفط طبعه و سه رطوبت تیرتی که تعداد کرده میشود از جانبی که ماس  
 معی است طبقه طبقه قرینه طبقه غلبه رطوبت مقصیه طبقه عکسویه رطوبت حلیه  
 رطوبت جاحیه طبقه غلبه طبقه مشیه طبقه حلیه و الله اعلم بالصواب و که از  
 السیت در اندرون ملک چشم پوش که مژه روید ربا عی اجماع چشم  
 مبتلای تشویش بر و نه بر تو نزدیکت بر خرد و شکیب و حلیت و  
 اشق با سر که بر دین اگر نمی برگرد و بر سر و یک کج شلیت  
 معروف و حلیت اگر زده است و شق کزدل زرد و شق شق شق زاید  
 که مبنی که بر آمدن مژه و مژه زیادتی است ربا عی اگر سفر و  
 منقلب و گر زاید و تنقیه و مانع می باس سجد و چون تنقیه تمام حاصل  
 گردد و نه تشویش که ای ترا خداوند مسدود سلاطین که کنایت از غلبه  
 و حمرت که از ملک و رخن مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظه  
 است ربا عی در ملک تو ای که کرده غلظت یاد و از من سخن  
 مفید شب اربا و اسفیده سخم مزع و رگ خرقه و این بر و غن  
 کل و ساز صفت و صفت روعن گل برگ گل سرح تاز و بر  
 شقال روعن کنجد صفت شقال در شیشه بکنند و جصل روز و افق  
 یا بر گل سرح خشک شتی در یک ساله آجی شانند نایه نایه صاف  
 و نیمه پاره روعن کنجد اضافه نموده بچوشتانند روعن ماند شقایق  
 یعنی ز یادتی پیم در ملک با لاطلا شش گرانی ملک و وقت باز کردن چشم  
 است ربا عی در ملک تو شقایق چو پید اگر و و غم را دل غم خوار  
 تو ما و اگر و و تان و تکی که دست کاری نکند و ما و اشد اگر ما و اگر و

غروب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون  
 انگشت بر موضع او فشارند بریم بیرون آید ریا سخی چون مکرورم  
 گوشه چشم بکشد و نامش غروب یا بی دلت محول وجود و گمانش بخاند  
 گسترند بر او و اسید بود که در دنیا دیده بود جرب که درستی اندک  
 ملک است و سبیل که پوره است بشده بر گهای در هم بافته بر سبیل  
 چشم حدوث جرب از طوبت بوقیه است و تولد سبیل از استلای نر  
 گهای کی چشم ریا سخی در وضع جرب شیان خضر بایده و بر سبیل  
 شیان احمد بایده باشد جرب و سبیل چو با یکدیگر تالفع و بدو  
 اعتبار بایده صفت شیان خضر زنگار است و درم <sup>نیم</sup> شیان فقره  
 و صمغ عربی پنجم درم سفید از زیر از هر یک درم <sup>درم</sup> است که صفتش درم  
 بر دو <sup>درم</sup> نیم است و درم و نیم <sup>درم</sup> یک کج بند و به پیر بند و با یک دو  
 درم و نیم شق و وصل کرده باشند و صاف کرده بپوشند و شیان  
 کنند صفت شیان هر شیان پنج معقول شش درم صمغ عربی  
 پنجم درم روغن سوخته دراز و سوخته از سر یک دو درم فوون  
 درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مری از سر یک گنی و نیم <sup>درم</sup> شیان  
 نیم درم <sup>درم</sup> یک کج بند و به پیر بند و شیان شیان شیان شیان  
 و زو را غیر فوونیا معقول شیان شیان از سر یک و درم نبات مصر  
 پنجم درم <sup>درم</sup> کوفته و بخت صلا کنند تا همچون عبا شود و ریا سخی  
 در چشم ریا سخی چون از د تو گذرد و روزی چند تا آهوی  
 ویران کنند به چشم خام و نبات مغزی و ما بران باید که عبا

کرده در چشم کند به کیفیت ترسیب او و نیز مذکور شد تا تمام مقصود  
 نبات مصری است مثقال هاشمیان یا انروزت که یکش با نوز در ستر  
 گشته باشد کشتال همه را کوفته بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و طریقه  
 که نقطه سرنخ یا کبود بر چشم چشیم رباعی در چشم تو آید طریقه  
 به زین نقطه را غبار خاطر باشد به چون دیده خود بدو کند و در آن  
 به اگر دفع نگو و از نوادر باشد به خطه معنی ناخن رباعی  
 در چشم تو ناخن چو پدید باشد به از بهر تو تشویش مهتاب باشد به چرخ  
 که درین مرض بود فاین منده نرد یک سکیم روشنا یا باشد به  
 صفت روشنا یا مس سوخته و شاد و پنج مغسول از سر یک درم  
 فلفل و دراز فلفل و در عفران و تخم خنظل از سر یک ربع درمی از بخار و صبر  
 و بوره ارشی از سر یک نیم درم اقلیمیا یک رهم همه را کوفته و بخیته صلا  
 کنند تا همچون غبار شود و معنی آب زدن چشم چون اگر گوی  
 علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود و سفیدی آن رباعی  
 دانا مرض دمه چو از سردی دید به دانست که از بهر آن بود و سر  
 به در و دیگر سردی من جانش سبب است به در دین بغیر با سلیمون کشته  
 صفت با سلیمون ردین سوخته پانزده درم کف دریا و آبهای  
 نمکش بودی و شاد و پنج مغسول و چند بید ستر و سر به سبیل از سر یک درم  
 و فلفل و شسته از سر یک رمی صبر سقوی و مامیش از یک پخدر هم  
 و فو شا و روز چوبه از سر یک درم پوست بلبله زرد و چهار درم همه را  
 کوفته و بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و معنی العین یعنی چشم

در بایستی و حمله که بود چشم ترا مو حجب و به و زرد کند عارض کلکوت  
 زرد و چون پاک شود زنده از بهر علاج چو ترش شیان کبدی باید  
 کرد و دهنگبیر و نیم تشنه و ال بی نقطه نیم و زرد است صفت  
 شخصی که زنی از ترودت که کیشا نرود در شیر خرگه بسته باشد و در  
 ساینه خشک نموده و افیون و کثیره از هر یک دوری کند و در بایستی نیم در  
 سفیده از زیر مشیت در صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به پیرند  
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شانه کنند بیاض که سفیدی بود و به  
 چشم را بایستی در چشم تو چون بیاض پیدا کرد و به و فحش بدو  
 ترا منت اگر دو و به گرات شقایق سیحانی نقبل به تا چشم بهم ز  
 بداد اگر دو و به شقایق لاله و ترسیت شتار یعنی کشته شدن  
 ثقبه عنبیه که موضع روشتنا چشم است چون از کثرت رطوبت میضیه  
 علاتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است را بایستی در دین جو  
 انتا پیدا کرد و به است با غم و الم مهبی اگر دو و به گرات میضیه  
 مو حجب آن به چون تفتیر و بداد اگر دو و به صفت که تفتیر  
 و مانع کند صر سقو طری که تشنگی شد و بدو بوست بلبله زرد از هر یک در  
 شحم خنظل و قنطاریق و کثیره و مصطکی از هر یک دانگی نمکندی یکدنگ  
 و نیم که را بکوبند و پیرند و نیم درم غاریقون بویه پیر کند زاننده اصنافه  
 موده باب و یان خمیر کنند و حطب ساخته در سسل یا چیزی که  
 مشابیه آن بود غلط اند و فرود برند ضمیمه حدیث یعنی تنگ  
 عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علاتش رطوبت نبوی و عدم ظهور

رگهای سپید را با سخی صفت حدقه اگر شود عارض مرد و گویم  
 که چه چیز باشد اثر او در جزوه اگر غیر طریقت نبود باعث آن  
 رفش بشیاف زعفران باید کرد و صفت شیان زعفران  
 است که معالیش در علاج خوب مذکور شد و در رم زعفران  
 از هر یک می باشد بکن سرخ و صبر سقوی و مرکبی و متشکله و  
 عربی از هر یک می و نیم هر را بپزند و به پسته و بادام  
 کنند خیالات که نمودن چیزی است مثل کیش و پرسی  
 چون از بخار معده بود علاقتش زیاد شد از املا می معده و  
 مضمت عربی حشمتی که خیالات و تنیش باشد و صفت  
 دفته و کینش باشد و هر که که بخار معده باشد شش و سهیل  
 و دواش باشد صفت سهیل که معده را از اخلاط مختلف پاک  
 گرداند صبر سقوی سوده نیم مثقال غار بقول بونیه بزرگه را سبزه  
 یک مثقال طریقت صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت و در مثقال نیم  
 بهم سرشته غلوه بپزند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود  
 خلط اند و فرو بردند و الا یعنی فرو اندان آب روضه و شربت  
 چشم آنچه رقیق و صافی بود در آب تدا و بارود در آب تدا و بارود  
 و نفع شود اما آنچه سیاه سرخ و سبز و زرد و کبود و غلط و تیره و  
 بزرگ کج بود و بارود و بود و نه بدستکاری را با سخی سرگه گزید  
 آب بنیاد شود و صبر دل استمند بر او شود و اگر صاحب آن بل  
 گند است و به صحت یابد خاطر او شاد شود و صفت حشمت

بصیرت و نظری یک شقال به پوست بلبله زرد و مصلی و کتیره و محمود و غیره  
 از هر یک از این گل طرح دو دانگ همه را کوفته و بخیته با چینی سیر کنند و حسب  
 ساخت در شش بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلط اند و فرسود  
 کحتشا یعنی شب کوری بیشتر مرد می آید و شکر دو که شمشان  
 سداه باشد ریاضی از غلطت بخیه بهر شب کوری را زاید و کسر  
 عود الم بدل روی نهاده اگر شمشاد یا زباینج نکشند و نزدیک  
 خرد و کفید خواهد افتاد و از این بخ بادیان است چهار یعنی روز کوری اگر  
 مردمی را عارض شود که چشم ایشان از رزق بود و ریاضی  
 چون عارضه چهار با صبر معبود از رقت روح با صبر روی نمود  
 از روی علان صاحب عارضه را به لحم و قرو هر سیه بد فرمود و بخت  
 البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت یعنی بود  
 علامت شش سندی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی  
 صنف بصرت چو از رطوبت زاید اگر سبیل آن ملل کنی می شاید  
 و اگر وجود مانع و بدنت پاک و خلط و دیگر به تو کحل روشنای باید  
 صنف کحل روشنائی مرارید تا سفته یک شقال و نیم  
 بوره ارمنی و دو شقال قو قو و زعفران و سرکه از یک نیم شقال شکر  
 قیراطی همه را کوفته و بخیته صلا کنند تا همچون غبار شود و علان امر  
 گوش طرس یعنی گرائی گوش چون از بلغم باشد علا شش گرائی  
 و که درت حواس و بسیاری خواست ریاضی است آنکه تر گرائی  
 گوش بود و گویم شنی اگر تر است شش بود و باقی پیش چنانچه

بهر علاج بهر داروی نافعش خوری نوشن بود به صفت داروی  
 که دافع بلغم بود و صبر سقوی نیم شقال تخم خنظل و تربد و محمود و  
 متقل از زرق از سرایت گی میسایکوبند و به پزند و بنهند رم غار لقون بنویسند  
 پیزگد را نیده را اضافه نموده باب گرفتن خمیسه بند و جب با ساخته و  
 غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندوز و بر بند و بعد از دفع بلغم روغن  
 ترب را شج و شام نیم گرم در گوسن چکانند صفت روغن ترب  
 آب ترب سفید یا سبزه بنشیند و متقال روغن ترب یا بنشیند  
 شقال بهم بنشیند بچوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوسن چون  
 قوت حسن بود و علامتش دریافتن آواز تجار حسن است و چون آواز  
 دماغ بود که درت حواس را مایع از قوت حس اگر طنین  
 بدید به نرو یک جزو معطل است مفید به و آن لحظه که باشد به شصت  
 دماغ به سر سرز مقویات باید مالد به معطله چیزی را که مایه را غلیظ گرداند  
 چون شناسان و کما بود مقوی چیزی را گویند که مزاج حضور با بعد از  
 آن و تا قبول فصول نکند چون روغن گل و مورد و صفت روغن  
 گل در علاج قرحه الاذن خواهد آمد انشا الله تعالی صفت  
 روغن مورد آب برگ مورد تازه سی شقال روغن کنجد و متقال  
 بچوشانند تا روغن بماند با برگ مورد خشک شستنی در یک سبزه آب  
 بچوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیمه پالیه روغن کنجد ضم کنند  
 بچوشانند تا روغن بماند و حج الاذن یعنی درد گوسن  
 را با عی در گوشت اگر زعفران باشد به زردی زرخ چشم و پنهان

کشف منصف بخوری و از روی علاج خوب زیبا باشد صفت  
 کشف منصف صفرا در صداع صفودی که کور شد و حره الاذن  
 یعنی ریش گوش را با شی ای آنکه بود قرصه گوش تو عیدید و گرم  
 ابیض غلیظ است بعید و اندم که بود قرصه گوش تو عیدید و گرم  
 چو زهره گاه و معده صفت مرهم بنصین موم کانوری و در رم  
 در چاه در رم روغن گل حل کنند و شکرش در رم سفیده کاشغری کوخته  
 اضافه نموده صلا که کند تا مرسم شود و صفت کیفیت استعمال  
 زهره گاه آن است زهره گاه و در جزو غسل کند خسته یک جزو بهیم است  
 که که نه شسته را فنی که کنند و بدان آتوده ساخته صبح و شام در  
 گوش نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سیرک  
 بنجد نیم تن در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک تازه  
 در رم در نیم تن آب جوشند تا نرسد یک پنج سیرک صاف کنند و ده سیر  
 روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن باند و خول بپوش  
 فی الاذن و تولد و دهنیا یعنی در آمدن جانور در گوش  
 چون مورچه و غیر آن پدید آمدن گرم در و ریبا  
 در گوش تو هر که که بتقدیر و دود آید حیوان یا که پدید آید و دود  
 اگر صبر با شیج با آب کبره تقطیر کنی روی نماید به سود و دود  
 اما فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش تلاشی ملاقات  
 و در و عظیم است ریبا شی چون آب درون رود با مرجم  
 در گوش تو ای دل زهره گاه که حود و در گوش تو چوب دایان



به انگه بکند اب برون آید زود علایج امراض بینی است  
 باطل شدن جستی که بویها را در یابد چون از مواد غلیظه باشند علالت  
 که درت چو اس و گران سر و غلیظ بول است ریاضی ای است که تراف  
 نشود باطل شده اس سبب بوی نیک به شکل شده و اخلاص  
 که بود موجب آن به از داروی سهل نتوان غافل شد بصفت  
 سه که خلط ای غلیظ را دفع کند صبر متوقری بکیرم حم  
 دای سبیل و زعفران و دارچینی و اساردن و حب بلسان و  
 مصطکی و سنبل و محمود و شری و شلیمه از سر یک نهد انگ کوفته و  
 با حبسیر کند و حب ساخته در عمل یا چیزی که مشابه آن بود غلط  
 و در زبردن الف یعنی بد بوی بینی چون از تقص غلطی باشد  
 که در مجرای بینی بود علالت است که در گرتگی و سیر کم و زیاد شود  
 ریاضی از بینی اگر نرسد زردین گیرد و طبع کمرس از آن رسیدن گیرد  
 به باید که طبیب سبیل کوفته را به از روی دوا در و میدن گیرد  
 بباید و است که در متن الف آنچه در بی و مند بعد از آن باید رسید  
 که بینی را بنحیر بول حمار شسته باشند حفات الف یعنی  
 خشکی بینی چون از گرمی و صفر باشد علالتش سوزش دماغ و بنجایی  
 و اضطراب است ریاضی ای عیش ز گرمی شدن طبع و سرد  
 و خشکی بینی ز خوشی آمده فرو به برین سر و آب برگ خنجر  
 بروغن بادام طلا باید کرد بصفت روغن بادام در علاج  
 و در گذشت فحشتر الف یعنی رسن بینی خواه اسید

متولد سن نفس دماغ بود خواه غیر آن ز با سعی بینی ترا قرحه چو ستر جام  
 بود به حال توازن مرض دیگر خواهد بود به داری چو یکبار مرهم امیض  
 به شام مرض ترا سحر خواهد بود صفت مرهم امیض در قریب  
 الا حسن مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از مجرای آن باشد  
 علامت شلالت که در روز مجرای آن چنانچه پیوسته و نهم و یازدهم  
 و چهاردهم امراض غارض شود و با سعی خون رفتن بینی چو مجرای آن باشد  
 و گریز کنی ز آن خطر جان باشد و آن دم که ز مجرای آن بود و ز حکیم  
 و سببش بد قاق گذر آسان باشد و سببش خون بینی قاق  
 کند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد از این خواهد آمد چنان باشد  
 که گوشت به بنجه در بینی دمنده یا بکشتن بزجک نزد باله کتان کشته فیتله  
 کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده مد آن آلوده سازند و در سوراخ  
 بینی بزنند و بعد از او و بیه که رعاف را دفع کند و با سعی  
 داروی رعاف آنچه که مشهور بود و گریز کنی ز قاق و در نور بود و  
 اینون و د قاق کند و زاکلوس و گلنار و اقاقیا و کافور بود و  
 ز کاهم یعنی مرز داندن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی  
 آنرا که بجانب گلو فرو داکید نزل که گویند چون از گرمی بود علامتش  
 گرمی آنچه از دماغ فرو داید و سوزش گلو و بینی است و با سعی  
 آن را که ز کاهم گرم سادش گردید و پس فاین از شر آب پو فرو دید  
 چون سانس از شربت مذکور قدام از سانس و جوفت شراب و سفیده  
 صفت شربت نیکو فرو دایده دریم در نیم سن است

و چون شند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده  
 بچوشند تا بقوام آید بهم در علاج زکام چون از سردی باشد  
 علامت سردی آنچه از دماغ نوزاد آید و گران سرد روی است  
 رباعی و دنا چو زکام را ز سردی نگردد از اثر بر خور  
 ز دماغ نوزاد و نور اخذ به ترتیب نماید بخود آب به تا نفع و شفا  
 این مرصع را به برده صفت است ز قاف ز قاف و متقال است  
 بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ایرس و پرسیا و فسا  
 از سر یک متقال اینچ ده عدد مر را در یک سیاه آب چوشانند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و به نقاد و متقال قند سفید صاف کرده آمیزند  
 و بچوشانند تا بقوام آید علاج امرصن روی ماستر اینی  
 آما س سرنج که تمام روی را فرو گیرد علاج تشنگی و تب تروانند  
 است رباعی ز بانی جو با شرا شانی نو مید به باشد که رسته  
 روزه نوید به چون کم کن و سهیل خورتا روز سدیوم به سب از طلا  
 ز صندل سرنج و سفید صفت ترتیب طلای مد کور  
 صندل سرنج و صندل سفید از سر یک به در می و چهار سیر  
 کشین تر حل کرده ببله کتان که نه زمان زمان طلا کنند صفت  
 سهیل که ماستر و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد  
 و معروف بود چهار رسته تر شندی و آلوی بخارا از سر یک باشد  
 متقال سب در حیدان آب گلار که از مالایش بگذر و سحر صاف  
 کنند و سب متقال تر شنی که در ده متقال کلاب حل کرده

جفا نمائید و نیم گرم بیا بشتانند با دشتنام یعنی سرخی  
 مایل مکدر است که در وی عارض شود و حد و ث این مرض از حدود  
 خون سوخته است و با سخی آنها که گرفتار با دشتنام اند  
 اگر گزند نزنند و در دشتنام اند به مطبوع بلبله بعد از آن اگر نخورند  
 به در طور طریق پنجگانه ان خام اند به صفت مطبوع بلبله  
 بلبله ساه و پوست بلبله زرد و پوست بلبله کالی از سربیک  
 چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته  
 از سربیک دو درم عناب و پستان از سربیک عدد و نیم بندی و آب  
 از سربیک پانزده درم مبر را در یک سه آب جوشانند تا نیمی بماند  
 صاف کنند و سبب انتقال شیر خشک در آن کرده و صاف نموده  
 بیا بشتانند و غذا آب بخورند نیم کوفته و ماسن مقبشر و مرغ جوا  
 و کشنیز تر کنند علاج امراض لب تشق و الشقه یعنی  
 تشق شدن لب چون از صفر الود علاتش تلخی دهان و خشکی  
 و درشتی زبان است و با سخی ای آنکه شقاق بر لب ظاهر شد  
 به باید بعللاج آن ترا حاضر شد به که ماده صفر الود از سربیک  
 به بردفع چنین مرض توان فادر شد بیا ان مرضی که شقاق  
 لب را دفع کند و با سخی سربیک که تشق لبش آزار دهنده  
 خشک زبانش دارد به باید که نیمه مرغ و اسفند هر دو  
 به مرم کند و بر لب خود بگذارد به و در هر الشقه یعنی آماس لب چون  
 از خون باشد علاتش خمیازه و شیش و دهان و پیری زگانه است

رباعی سردی که ز خون پیش درم خواهد کرد و صد گونه شکایت را  
 خواهد کرد و اگر کم نکند خون و ملین بخورد و بر خویش درین مرض  
 سستی خواهد کرد و صفی یلینی که در مرضهای دموئی نام  
 است که مریضی پنجاه مثقال عذاب پنجاه عدد شب در آن بگذرد  
 صباح صاف کنند و لقمه سفید شیرین کرده یا بهنجان فی قند سل  
 و نمایند و هذا من مقتضی و اگر او کشیز تر و قوی آب مریضی کنند  
 علاج امرض و همان قلاع یعنی جوشش و آن چون از  
 گرمی بود علامتش در دموئی سرخی جوشش است و در صفراوی  
 زردی آن رباعی اگر گرمی اگر قلاع گردید پدید آید از راه  
 علاج نباید گردید و گلاب و گل سرخ و سماق سوده و بر  
 که و بجا نباید پاشیدیم در علاج قلاع چون از سردی  
 باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی  
 سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد و سبب  
 منسردگی مهیا گردد و پاشی چوب و خا و شب سوده و بنوعی  
 اگر مدا و اگر در شب صندل و است سیلان الماء من الغم  
 یعنی آب رفتن و آن چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سبب  
 علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی از دها  
 نوز و در چیزی که بود سرد صفت نبود و باید که حوزی کوایش  
 ز نیره عود و تا آن وقتی که این مرض دفع شود صفت کو  
 ز نیره نبات نیم من در نیم آب جوشند تا نیک غلیظ شود و یک

فزونی و دوده متقال زیره که در سیر که پیر زرد باشد و لطف داده و چهار متقال  
 زنجبیل و سه متقال لعل و یک متقال لور به ارسنی نموده را کوفته و بخته اصفهانی  
 نماید و لنت کند تا به هم مشته شود پس بروی سنگ یا چرمی که مشابه  
 بود زینند و بهر مذکورین خود مثل کوارتن زینره سازند و اجزای او را  
 خودستما زینتی بچند گرم پوست ترنج چهار درم قنفل و زیناز و مصطلی  
 از سیر یک سه درم قافله کبار و سنبل و زعفران هر یک دو درم و زنجبیل  
 و دار قنفل و جوز بویه از هر یک درمی نبات مصری صد متقال یک  
 یعنی به بوی دمان علامت شش و صفرا و تشنگی و سرعت بفضان  
 و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول را با سعی گر بوی بد از دمان  
 انسان آید به از اندیشش خلق هر اسان آید به از خور و بن مسلی  
 که خلط غالب به اخراج کند علاج اسان آید به بعد از اخراج  
 خلط غالب حبسک راجع و شام در دمان گیرد و آب آنرا فرو برد  
 صفت حبسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولجان  
 از سیر یک متقال قنفل و سعد و قرنه از هر یک و متقال زنجبیل یک  
 متقال و نیم مشک سه دانگ را کوفته و بخته صفت متقال آب  
 بهی و پنج متقال گلاب و متقال صمغ را در آن حل کرده باشند  
 بسر کنند و حبسک ساخت بهر یک مقدار خودی در سایه خشک ساخته  
 نگه دارند و دیگر حبسک نزدیک با عودال مخترع و مجرب با لاف  
 صفت آن مصطلی و رومی پنج متقال نبات مصری صد متقال  
 مشک از نیم متقال همه را کوفته و بخته با بی گلاب یک

کثیره در وحل کرده باشند بسترند و حث کرده در سایه جنگ سازند  
 وجع المین یعنی درد دندان چون از گرمی بود علائمش را  
 یافتن اینهاست برد استر با سعی دندان ترا چو گیر داز گرد در  
 سرکه بگلایه منضمه باید کرد از استر به آب سکنجبین یا جیست  
 و ز اخذیه ات ماسن و کدو باید حوزد صمغ کنجبین قند سفید  
 نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پیچ سیراب است که اضافه  
 نمایند و دو تنه جوش و یک دند در هر صبح یک شق در صفت قاشق  
 آب حل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علائمش نفخ یافتن  
 از خیز با گرم و متضرر شدن از خیزهای سرد است علائمش زنجبیل یا فلفل  
 یا عاقره یا خردل کوفته ریخته و شلش نکند ده اضافه نمود  
 بردن ان باشد یا بیکوساخت بجوشانند و صاکتند و قدری  
 سرکه و مقدار کلاصافه نموده نیم گرم منضمه کنند و غذای  
 شور بامی کبوتر بچ یا در لاج یا بهو یا یک یک یا چینی و زعفران  
 ضرر یعنی کنند شدن دندان را با سعی دندان تو کنند  
 بی درد و رو باشد سخن شنیدن از مالایه از خوردن تخم  
 حزنه کن رو و علاج زان رو که بدست مرصن اگر ممتد شد  
 و دو و اسن یعنی گرم دندان حدوث این مرصن از تقفن  
 رطوبت استر با سعی دندان ترا رسد چو تشویش زدود  
 نموسا بس از شفا بخش و دود تا هر چه بود زدود و سا قطره  
 پیپه بز و ششم کنند نامی کن دود استر خا را الماشه

یعنی سست شدن گوشت پیچ دندان چون از رطوبت خون بود  
 علامت شتر رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی بنفشه ریاحی  
 از سستی لثه سرکه شد خالش بدید بدبانی او تا که بگو و دومت  
 با نایب که بگوید کل و گنار و زان و نه شنبتری برین دندان باشد  
 و لثه و همیشه معینش خون رفتن از گوشت پیچ دندان است  
 تولد این علت از کثرت رطوبت ریاحی چون لثه و میوه  
 شود و عارض مرد و از بهر سنون بدست باید آورد و بعضی  
 و اقا قیاد کند و گنار و شنبلی و بذر انور و سنون و در دهن  
 دندان است و محض از و شنبلیانی زمره بلور و بذر انور و تخم کل  
 و روم اللثه یعنی آماگ شستن دندان علامتش در رموی درد  
 و شریک دهن است و در صفراوی سوزش و تیرک زدن  
 و در بلغمی سفیدی و نرمی آماگ و در سوداوی سیاهی ریاحی  
 آن را که ز خون شد و روم لثه بدید و گرگ نرندسی الم خورده  
 و آن بخرطه که باشد بکیش خلط و گره خواب سی از سبیل آن  
 فایده دید تا کل اللثه یعنی خورده شدن گوشت  
 پیچ دندان حدوث این بر من از ماده حاده خورن است  
 ریاحی چون خورده شود لثه ای نیکو عهد و بشنود  
 بهر طلاء از سر عهد و کدر بکف آورد و بکوب پس زان و تخم  
 نیر که غصص شده و صفت که غصص و غصص و غصص  
 خدر بکوب شد علاج امراض زبان و بطن



یعنی باطل شدن جستی که مرز چیز را راوریاد چون از ماده سرد و تر  
 بود علامتش طوبت دهن و نرمی بطن و بی رنگی قاروره است  
 ریاضی هرگاه که حس موفق باطل گردد و در یافتن هر مرز شکل  
 گردد و اخراج کنی چو خلط غالب بدن و اندیشه کن که در دهن  
 گردد و **نقل اللسان** یعنی گزانی زبان چون از غلبه  
 بلغم باشد علامتش عدم تنگی و آب رفتن دهن و سفیدی زبان است  
 ریاضی ای آنکه گزانی زبانست باشد و در هر دو بلغم حواسست  
 باشد و باید که کنی غرضه خرد و خل و چند آنکه درین مرض تواند  
 باشد و خردل **سمناء** که میجی و اموری نیز گویند که تلخی  
 مستهور ده متقال بگویند و دریم من آب جوشند تا نیمه  
 صاف کنند و ده ورم آب هر که اصنافه نموده زمان زمان نیم  
 گرم بپزغونند و خدای شورابی گوشت بوتر بچ باب بخورد  
 و در چینی و زعفران خورد و **رم اللسان** یعنی اماس  
 زبان ریاضی اماس زبان اگر خونست باشد و سرخی زبان  
 زرد فزونست باشد و اگر گزینی و نشوی قول حکیم  
 نزد یک خسر و جنونست باشد و **شق اللسان**  
 یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم خشک باشد علامتش  
 خشکی دهن و تنگی و بی عنتی است ریاضی هر کس که شقق  
 زبانست باشد و تشویش بپرخن از آتش باشد و باید که تیره و  
 لعاب پیوست و حل کرده مداوم در دهنش باشد حرقه اللسان

یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا بود علامتش تلخی دهان و  
درستی زبان و سحرش بقیق است ریاضی هرگاه که سوزش  
زبان باشد آتشش بدل خست از انت باشد باید که بحباب  
خشم پیوسته با سبیره خرفه در دانت باشد و صفای  
السان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی باشد علامتش  
سبازی سلی باب محکم بعضی وز زردی قاروه است ریاضی  
چون حال خشکی زبان بد شد و اگر باعث آن حرارت نبجد  
شد و از مضغه کردن بلعاب پیوسته با سبیره خرفه بر طرف  
خواهد شد و علاج اهر ارض خلوق بر ادخلق فضا نیست  
که در دلمات و لونین مری و قضبهش بود و رسم الیه  
یعنی تماس ملازه ملازه جسمی از بالای خلق او نیمه بود و شبیه  
پرده ریاضی ای از ورم ملازه احوال تو بد و گر ماده خون  
بود رگت باید زد و دانگله زسمان غرغره باید ساخت و اگر  
شوی خلاص ازین علت بد کیفیت شربت غرغره ملازه  
سمان ده متقال در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف  
کنند و درم گلاب ضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره  
کنند استرخا و الیه یعنی سست شدن ملازه و  
ریاضی اگر سستی ملازه ترا عارض شد و بلغم چو بود ماده  
است بی رود و بد باید برای غرغره نرد یک کیم و خردل  
لیکن بچین از ملازه صفت غرغره مذکور خردل و متقال

بگویند ساختن در یک پاییه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و در شعله آتش بپزند که صفتش در وجه این گذشت است نیم گرم  
 غرغره کنند استرخا به اللوزین یعنی سست شدن  
 طهاره رباعی چون سستی نوزمین حادث گردیده احوال تو از  
 آن بد گردید که غرغره سازی ز گلاب ماز و به ظاهر شود و فایده  
 بی حد و حدی طریق تریب غرغره مذکور باز و ده عدد  
 بگویند و در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و ده دم  
 گلاب اضافانده نموده زمان زمان نیم گرم عقیقیند حنای  
 یعنی در دو گلو چون از خون باشد عکالتش بر جی چشم دردی  
 و پیری رگهاست رباعی در در دو گلو چو فصد کردی میخیز  
 آب آلوده تر نیل و قرمز از آب سمان و مثل آن غرغره ات  
 هر چند که بیشتر و دیگر تر به صفت است نیل و قرمز رنگ  
 گرم گذشت باید دست که در خاق واجب است که فصد را  
 بد فغان کنند تا موجب بادی صفت نشود تا خیر کج فصدی  
 که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند  
 که غرغره در ابتدای موله است و الم حذب باه را یک پند و بعد از  
 آب سمان و مثل آن از آب زردک و شاه نوت و غرغره  
 و سر که و اما ترش و غیر این نیم گرم غرغره کند و غذای ماسن  
 بیشتر درشته اگر کثیر تر آب تر سبزی یا آب آویا آب برنج  
 جو زرد و کین طبعیت بخفته که در پیش فصد خواهد آمد کند و فریاد کند

مشقال مغرولوس را در یک پالیه شیر گاویا بشیره بپوس کند مصل کرده  
 و صاف نموده دو مشقال روغن بادام که صفتش در صلیح سودا و  
 معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذای  
 بخورند نیم کوفته و آب مرغ حوان و ماش مقشر و اسفناخ بی مرقع خورند  
 و خول العلوق فی الحلق یعنی در آمدن زلور در گلو علایش  
 ظاهر شدن خون رقیق دانه ده است رباسعی ای خون گلویت  
 زلور داده خبر بد خون آمده هر دم از گلویت بد در ده اگر غرغره سار  
 آب خردل بنمک به پیچری بنود استرازان نافع تر به کیفیت  
 شربت عرغره مذکور خردل که معیش به علاج استرخا  
 اللها که گذشت ده مشقال بکوبند و در نیم من آب بکوبند تا بنیم  
 اند صاف کنند و پنج مشقال نمک را نحل کرده زمان زمان نیم  
 گرم غرغره کنند و حشر الحلق یعنی ریش گلو علایش در  
 و بیرون آمدن ریم به بیخ است رباسعی خون شد زلور  
 نقد بشیره گویم سخنی از سخنم در گذرد به تخم گل و آنزوت کوب  
 و زمان به اندک بموم روغن میخورد به مراد بموم روغن نیم  
 روغن نیست که از بموم کافوری روغن گل ساحت ساخته شود  
 طریقت تریش است که در بموم کافوری را در سه درم و نیم روغن  
 گل که صفتش در قرحه الاذن گذشت حل کرده آنزوت  
 دو درم تخم گل بکدرم کوفته و پنجه اضافه نمایند نشاء العظم  
 ان الشوک فی الحلق یعنی بندهشان استخوان بیاورد و گاو

رباعی چون ریزه آتخوابان باند یا خار به در حوت گلوئی کس  
 با مرتبانه به هر لقمه که سجید از من و برودن او به تشویش رسد  
 باشد بسیار به طبع الا سیره معنی فرود بردن سوزن علاج  
 این مرض خاصنه تاظم است رباعی سوزن چو فرودبری  
 کردی رکبوز به تدبیر تو تا نبود از در حکمت دور به باید درستی  
 سوده مقنا طیس به حوزدن زنی دوا باب انکوز به طریق  
 کردن مقنا طیس که سنگ آهن بگنبد یکد رم بگنبد و به سوزن و صیلا  
 کرده بیک تاشق شرانگن آینه زدن و نباشت تا میل کنند چون سوزن  
 نیم ساعت بخومی بگذرد سنا کی به مشقال گل سرخ و منفش  
 از سر یک و مشقال سبستان سی عدد و به در یک پاره آب  
 حوت اندازد به نیمه ادصاف کنند و شش شیره دار بانه زده  
 مشقال در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بایشانند  
 قراقرت مد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن  
 که مقنا طیس سوده او را بخود جذب کرده باشد اطراف و جوارش را  
 فرو گزنت باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خرف ج سوزن  
 شربت قند با گلاب تخم ریحان عینیت نمایند و انکوز و آب کنند  
 و رم المهر یعنی آماس مجری طعام از خلق معده  
 در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در رموی شب  
 پزنی رگهای و نرمی منض و در صفراوی به سخت منض و  
 زردی قاندره و در بعضی سفیدی و در بعضی بنی و در

سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ زیبا عی مجری غذا بجا می آید  
 اگر چه آماس کند و موجب آماس گردد چون به جبهه باس و بطن گردد  
 و ندبیر نیناسبش کن انی دانش و ریج بصیرت و عینی رنگی  
 آواز چون از گرمی خشکی باشد علامتش بسیاری تین باب و بی  
 دهان و درشتی زبان است رباعی آواز و چون گرفت  
 نیندم بیدیر و خبر و بی زنبات و خبر و بی از سکه بگریه آتیر بیکه  
 سیانش و نماه کو دشمن اقبال تو از عصبه میر و سعال یعنی نتر  
 رباعی در نتر تر لعل اول تل تدبیر و مکین طلبیخ زوفا گیر  
 و ز خشک بود سر نه شراب خشیاش و تریب کن و ز حوشن  
 باز گیر و صفت پنج مذکور زوفا و بیخ مخ و حلب از هر یک  
 دو درم برسیا و شان و تخم کرفس و پوست سیخ کرفس و  
 بادیان و پوست پنج بادیان و تخم آبره و فراسیون کینند  
 کوی از هر یک در می سه درسی سیراب جوشند تا نر و یک هفته  
 سیراب صاف کنند و ده منتقال نبات مصری یا گل قند بنفشه و آن  
 حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای بخور آکنند صفت  
 گل قند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بکوبند و چهل  
 روز در آفتاب بنزد یا گل بنفشه خشک سیر بکوبند یا بدست بجا  
 و بعرق گاو زبان یا آب تر کرده نر و یک برده ساعت بجا آرند  
 و نیم من قند سفید و نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و نیم من آب  
 مخلوط کنند و دو هفته جوش دیکو دهند صفت شراب خشیاش

پوشش نخاش و تخشیم نخاش در نیم من آب شند تا بهین آید صفت  
 کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید بر زود  
 سفت شغال تا ده شغال نیم گرم سیاه نشانه غذای مرغ جوان و  
 مد من شیر و اگر او ششین تر نفق شیر خوش نخاش کند بر پو یعنی  
 تنگی نفس و عسر نفس و هر نیز گویند و بعضی ربور عبارت از عسر  
 داشته اند و هر یک از هر صنف نفس را سنی و یگو گفت اند و چون  
 از ملغم باشد علامتش عدم تنگی و متضرر شدن از هوای سرد  
 نفع یافتن از هوای گرم است بر با سنی تنگی نفس ترا چو سازد  
 رنجور به باید از وی بصحتت راه فتور به از ملغم اگر لودیده بکشد  
 است و در علامت زکام باردند کور به اشارت با کچنگ تنگی نفس را  
 مضرا بر با سنی تنگی نفس اگر بکس گردد یار به دشمن بویشت  
 بوی بد بود و دو عیار به از وی بد بود و عیارش تر است به آب  
 خشک و آتش و نوم بهار به لفتش الهم یعنی بر آمدن خون  
 از گلو خواه از مضبه شش بود و خواه از عضوی دیگر بر با سنی  
 از نفث دست چو کار گردد و سوار به از آب جو و عدس خدا کن بهار  
 و در شربت انجیر غنبت میکن به با سوده صمغ و کبر لکنت بهار  
 صفت شربت انجیر نیم کوفته شش شغال در  
 پیاله آب جوشانند تا بهین آید صفا کنند سی شغال قند سفید  
 کرده آمیزند و بخوشند تا بقوام آید علاج امراض شش  
 و سینه سبل یعنی حراست شش علامتش تب نرم و کمی

و بر آمدن ریم سینه است و فون در میان ریم و بلغم است که چون  
 ریم را بر آتش فلکسند لوی بد بطاسر شود و چون بر روی آب  
 اندازند بجه نشیند و با سعی از علت سئل کسی که شد زار و شرار  
 آب جو و شیر خورده او را زینها و به هر چند که این مرچین مداوا  
 نشود و از بهر تلی زودا دست مدارد و ذات الریه یعنی  
 شش علامتش پتیز دمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تحکی که  
 الا بر پشت ربا سعی در ذات ریه آب گل نیلوفر و منروج  
 ریشتر بنفشه میخورد و آن کجمله که خاطر گذشت سوی غذا و از  
 آب جو و ماش و عدس در مگذر صفت شربت بنفشه شش  
 متقال قند سفید شربتقال بدست و شربت یا که در گفت ادم گذشت  
 به پزند شوص و ذات الجنب یعنی آماس پوده که در فون  
 پهلوی است نزد یک سینه علامتش پتیز دمی و تنگی نفس و خله پهلوی است  
 ربا سعی احوال توام ز شوصه چون داده خبر گویم که چپکین  
 ناری از خوف و خطر و بکشارگ باسلیق و رعنت میکن و آب  
 عناب شربت نیلوفر باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرو  
 است صفت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات  
 الصدر یعنی آماس پوده سینه نزد یک پهلوی علامتش پتیز دمی  
 و در سینه است ربا سعی ای و در لودر سینه زاندازه بدر  
 از علت ذات صدر و در علین خطر و از اغذیه حوی آب کشک و ماش  
 و از اشربه خواهر شربت نیلوفر و صفت شربت نیلوفر در



رباعی سابق به تحریر نویست اشارت بان که در شوصه  
 و ذات الیه و ذات الصدرا خارج ماده سهل نباید کرد و محققه  
 باید نمود که محققه بجز سهل رباعی اسی است که کنی بقوت علم  
 نظریه اختلاط زیاده ازین حشته بدره در شوصه و ذات الیه و ذات  
 الصدرا به حقیقت کن و نام دار و می گوییم به صفت که علمای  
 مذکور را معنی است منفی و ساق نیل و در جناری و عنایت علی و  
 گل خطی از هر یک و شغال غایت و پستان و آل و بحار از هر یک  
 با نژده عدد و مغز کاجره میگویند درم است حقیقه بهر جسم را و در  
 شتی سیرات چو شند تا نزدیک بدیه سیرا تصانیف شد و در سیرت ششت  
 در آن خل کرده و صاف نموده بچند رسم روغن گاو اضافه نمایند  
 و بدو بوقت نیم گرم حشمت کنند علاج امراض دل خفقان  
 یعنی طبعین دل خواه ماهی بود خواه عیزان رباعی  
 اسی از خفقان حسب طریق پیرسزید بشو ز من این نکته حکمت است  
 به هر جا که تضاد است هم افزوده به بر خیزشال دو و زرا سجا بگزید  
 هم در علاج خفقان چون از سردی باشد ملاتش در معنی  
 نرمی نبض است و در سردای محکم آن رباعی  
 اسی کرده ز سردی خفقان آغاز به بشو سخن من و بخود می پرداز  
 می بوی دستور اترج و عنبر و عود و در غالیه بر سینه طلائی  
 می زید هم در علاج خفقان چون از صفراوی علاتش  
 حشکی و بان و شنگلی و سرعت نبض و زردی قاروره است

رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز و آبی زده و در این  
 آتش ریز و کافور و گلاب آسپ و صندل و از بهر طلا بسکدگر  
 می آسپد صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ  
 در ده مثقال آب سبک پنج مثقال گلاب حل کرده با آب کتان  
 در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند  
 چون از غلبه خون باشد علائش بزرگی لفض و پی پی رگهای و سحر  
 چشم در وی است رباعی از خون چو تراطیان ل گردن  
 و بیشترین صفت طلا شورانگیز و خوش خوش برش  
 در کش در هر دم گیری و در حقه او ز شاخ مرجان میریزد و شور  
 حشمت است و اترج ترنج صفت غالبه خربک  
 مثقال بگردانند و قند و شک از سر یک نیم مثقال بسایند و سه  
 به پنج درم روغن حسیان یا روغن نیلوفر آمیخت صلا کنند  
 صفت روغن حسیان منو حسیان که بسته  
 غالبه معمول است مثقال قند یا چیزی که مثابه آن بود نیم مثقال  
 بگویند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رعوت مذکور شد  
 روغن کشند روغن نیلوفر بطریقی روغن بادام گیرند و صفت  
 آن در علاج جفاف الالف گذشت صفت روغن  
 نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن  
 بادام که صفتش در دوا گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز  
 در آفتاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک شتی در یک پیاله آب

بچو شانه تا به نیش آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه  
 نموده بچو شانه تار روغن بماند شش خشک که پیش مشهور است  
 ربابی از عیش دل کس کند چو سستی آغاز به برزند کیش در نظر  
 گردد باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی به باشد که روان  
 تری بخود آید باز به هم در علاج عیش را در عک عیش وین  
 و انش کن باز به بگر که سبب حبس مکن دور دراز به گر خون  
 سبب است فی ایشل یا صفر اچ کر ماده دگر زود به عیش بر داز  
 به علاج امراض پستان ورم الثدي  
 یعنی آماس پستان علامتش درد موی و صفر اوی است  
 و زردی آماس است و در معنی و سوداوی سفیدی و تر که  
 آن ربابی پستان چو ورم کند به عیش بر داز به غافل شو  
 مکن سخن دور و دراز به روزی در سه بار با قلی را میکوب  
 به و انگیز بکنجید چنانکه در میان به صفت کنجید در استخرا  
 و الامانات مذکور شد قلت اللین یعنی مکین شیر چون  
 اثر ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر با سایر  
 علامات غلبه صفا است ربابی چون کم شود شیر بود  
 به عیش تیز به سستی منهای در طریق پر به به آب چو حور به شیر  
 نیلوفر به و زخم آن هر چه گرم باشد بگزیز به صفت شیر  
 نیلوفر در علاج ذات الصدر به تر بر پوست علاج امراض  
 صدره و حنجره و معده یعنی در و معده چون از باد باشد

علامتش انتقال در دوازده صفت ربابی از باد چو در  
 بعد هشت عارض کنش به نشینوز من ایکه درستی پاسبان  
 ریوند بدو به بیشتر و یارش به پیر من در پیش نشین اگر او عدس  
 صفت بیشتر و یار منم کاسنی نیم کوفته و گلشن از  
 پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریای و گلاب  
 کوی از سر یک سده درم تخم کفوف دو درم سدری سبزه  
 نماند یک به سیر اند صاف کند و نیم من قند سفید در آن حل کرده قوام  
 آرند در سبیلج دو سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یک شقال  
 ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بایشانند و خدا بخواند  
 خورند و بعد از تشکیل در دمج چون کوفی مداومت نمایند صفت  
 همچون کوفی زیره که یک شالوز در سرکه گدشته و در شال  
 خشک باخته و بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال زنجبیل و  
 سداب یا پودنه با عی از سر یک حل شقال پوره ارمنی یا نمک  
 شقال سه را کوفته و چینه نعل گدشته سده وزن او و بیشتر  
 و از یک شقال تاد و شقال غلو که کرده سدر و برند سم در علاج  
 در سه چون از صفرا بود علامتش تشنگی و طبعی و گمان است و  
 چون از بلغم باشد آب رفتن زبان و عدم تشنگی ربابی  
 اگر موجب درد معده صفرا شد و بس به از سهیل آن مقصد  
 صحت رس به در باعث آن و رای بلغم نبود به اخراج کن  
 مداومت کن بر رس صفت رس پیش زنجبیل و فلفل و

دار غفل و عاقر قرحا و سوزنج از سر یک متقال نبات هفت متقال  
 و بعضی بنفش یک متقال و تخمیل و فلفل از سر یک و متقال و نبات  
 شش متقال میکنند و بانی ترا موقوف میدارند سهر را کوفته و تخمیه  
 سهر صیاح کبیر بکشت میل کنند هم در علاج در و سحر  
 چون از سودا باشد علاتش ترشی زبان و سوزش فم است  
 ز با سحر در علت در و معده چون داند کس و کین و رنج  
 ز الضباب بود اشک و لب و باید که حوز و سهیل و پیر سیر که  
 از کشتیم بد و شبه آن مثل حدس و الضباب رنجین است و بعد از  
 تفتیه تعدیل مزاج بد و لا المسک حلویا نوش دار و کنند  
 صفت و و ارا المسک حلوم و اریه یا سفته و کسیر  
 و مر جان سفید و البرشیم قرص و زرنبا و و در و جعقرتی از سر یک  
 متقال همین سرنج و سفید و سنبل و قاقله و قرفل و ساج بند  
 داشته و جذب بیدستر دار فلفل و تخمیل از سر یک نیم متقال مسک  
 دانگی سهر را کوفته و بخت میل که خسته سوزن او و پیر سیر و از نیم  
 متقال نایک متقال غلو که کرده و و برند صفت نوش دار  
 شیر و آنکه که عبارتست از آمله که یک شب با نر و زدر شیر گا و گذار شده  
 باشد و در سایه خشک ساخته صد متقال در نه صد متقال آب  
 جوشانند تا سیصد متقال مانده ضایع کنند و بد و سبت متقال قند  
 سفید صاف کرده و شسته و متقال عمل که خسته نیک بقوا  
 برگ گل سرنج شش متقال و سعد کوفی پنج متقال قرفل و حطی

و سارون از سر کت مشتال قاقله صفار و کبار و بزم باز و قوفه و جزو بوی  
 و سفیل و زیت از سر یک و مشتال کوفته و بخت به هم آمیزند و بخت  
 مشتال زعفران و نیم مشتال مشک با نیک قندی صلایه کرده با  
 در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مشتال تا دو مشتال  
 علوه کرده فرو برند و در هم **معده** یعنی آماس معده علامتش  
 در دموست و در دوشیرنی دمان است و در صفراوی تب سینه  
 و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمیت آن  
 ربا سخی چون معده کند از سبب آن آماس و خون کم کن  
 ره مده بخودیم و بر اس و در موده درم بود خلط و اگر به خبر تقویه  
 بدن مداواست شناس و فی که عبارت از سر کت  
**معده** است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق نفس  
 علامتش در صفراوی از روی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی تنفسید  
 و در سوداوی سیاهی آن ربا سخی در علت فی کنی  
 چو صفرا احساس و چیزی خوشتر خوشتر الیمو شناس  
 و ز خلط و اگر بقی بر آید بنود و بهتر ز شراب سیه و حب الاس  
 صفت شراب آب ابی صد مشتال قند سفیدیم  
 بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب بهی که صفقتش در علاج حیر  
 خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب الیمو در علاج قوار  
 گذشت صفقتش **اب** سیه ابی یک من شش نیم من  
 جوشند تا به نیمه آید قند سفید یک من در آن حل کرده و بجعل

و قاقله و قرقفل و مصطکی و سودا و سرکه یمنی مشک و زعفران از  
 هر یک نیم درانگ بچوبند و در لته بزنند و بمالند با هم بچوبند تا بقوام  
 صفت شش احبالاس که بپارسی موردانه گویند  
 پنج سیر بچوبند و در یک من آب جوشانده بنفشه آید صاف کنند  
 و در نیم من قنده سفید حل کرده بچوبند تا بقوام آید فی الدم  
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقبی رباعی  
 ای فی دست فکده و ربیم و براس و گویم تخنی که ستم داری  
 پاس و صمغ عربی و کهر بای سوده و در غبب میکنی شب  
 حبالاس صفت شش احبالاس در شرح  
 رباعی سابق مذکور شد فواف یعنی حکمه علامتش در استلای  
 لغدهم خوردن طعام با غلیظ و گران معده و در استفراغی لغدهم  
 فی و سهال و امثال آن رباعی از امثال آن حکمه گردد یا این  
 و باید که کنی ممتی در کارش و و از آنکه بود حکمه استفراغی و بگذرد  
 از علاج او مجبور از این و لغذ علاج حکمه استفراغی بواسطه لغذ  
 اعاده رطوبت اصلیه است که با استفراغ دفع شود ضعف معده  
 عبارت از ضعفی قوه با ضعیف علامتش و شور و دیر گذشتن  
 طعام فمیده است رباعی خون معده شود ضعیف اگر داری  
 بواسطه تحقیق مواد کرده در تحقیق کوش و چون تحقیق تمام حاصل  
 کرد و بعد از فراغ کن بعد از میکوش بعد از خیر را گویند  
 که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک یا غده ال از و چون عسل و کد

جوع البقر که گنایت از گرسنگی جمیع اعضاست  
 یا تشنه معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نفسم  
 ریزد علتش دل شوری و عدم انگشتی و رطوبت دمان است  
 یا باغی سرکس که بود علت جوع البقرش و هر لحظه شود ضعیف  
 بدن بیشترش و خوشحالی او فرون شود و روز بروز بدین  
 اگر دند تمام و سخت و صفت همیوسن گل سوسن  
 جصل عدد قط و قنفل و قصب الزریره و اسارون و سنبل و  
 از سر یک و درم مشک پوری و سلیمه از سر یک و درم عود لبان  
 چهار درم سر یک و جد اینکوخته زعفران نیم درم مشک دو درم  
 روقن لبان یا زیت یک درم و نیم مثلث چهارم که بر او تریخته  
 و شش ماه بگذرانند صفت شش مثلث شش تیر  
 از سن بخوشند تا سببه من آید شش من آب اضافه نمایند یک  
 جوش و بپزند و در حنم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از  
 جوش باز آید و بگذرانند تا رسد سهوت کلیه که  
 عبارت از بسیاری اسهال لغذا و عدم سیری  
 از آن چون از بسیاری نخوت سودا نفسم بآید  
 علتش تیرگی رنگ دمان و ترشی آروغ را باغی  
 در سهوت کلیه ترا گویم فاسق و آب بخورد و شربه و اگر خورده  
 و هر خضر که شور با ترش یا تیر است و از صحبت آن خیر گزیند  
 و ساق و ست سببه که گنایت از میل کردن بگل و مثال آن است



ریاضی اثر اکه بود میل کلی داشتایش به بینی بره مرض دیگرگون  
 حالش به هر خلط بدی که باعث آن شده است به از معده برو  
 کن بقی و سهالیش بهیضه عینی حرکت مواد فاسده که بقی سهال  
 دفع شود ریاضی از بهیضه کسی که شدقی و سهالیش به شد از قی  
 و سهال دیگرگون حالش به درماش و برنج بال عرش و سهال  
 به از رخت این عارضه فارغ بالیش به علاج امر اص  
 جگر و رهم الکلی عینی آماس جگر علاتش در رموی است  
 دایمی و در دیگرانی و سرفه خشک و در صفر اوی تب  
 و زردی زبان و برآمدن صفر البقی و در لحنی نرمی آماس و سوز  
 محکی آن ریاضی آن را که جگر درم کند از خوشش به رک بن  
 رسد بفتح زحرا افزونش به در ماده اش خلط و گرا ماده است به سهال  
 طلب کن ز بدن بیرونش به عطش و مفترط یعنی که نشکر  
 از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده بیا جگر باشد علامش است  
 که باب سرد مزاجه از موائی سبب در آید ریاضی از گرمی اگر  
 نمود تشویش عطش به از راه علاج آن قدم باز نمیش به از اخذ  
 غوره رعیت میکن به و از شراب اشربت انار میخوش صفت  
 میخوش کور قند سفید نیم من در یک من آب انار x x x  
 میخوش جوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند  
 تا غلیظ شود و بست متفال انار میخوش اضافه نمایند و در سهال  
 دیگر و سبب صفت رب انار میخوش آب انار میخوش میکن

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صفت الکس سیدی  
 صغیفی جگر علاتش زردی روی و تنه بگز رنگ فی زنجی است  
 ریاضی صفت جگر آنکه بر دصیر از جانش به از نشتر زرک  
 سازکن در ماننش به تریب غذا کن چو جوری است بوزا به از زگر  
 و مویز و زحرب را من نشتر زرک و زنگ زرک  
 چون نشتر انار و رب انار که صفت هر یک در عطش مفراطه کور شد  
 پزند ریاضی هر کس که شود دید صفت دیگرش به از صفت  
 جگر بچه بینی اثرش به فرمای که حوزد انار لیکن به ناریج که در  
 شبه رساند ضررش سودا القنه که مقصود است  
 استقا علاتش سفیدی رنگ مایل به زردی و آماس  
 و پایی ملک و اثر شکم است ریاضی هر کس که رسو و فتنه  
 بینی اثرش به فرمای ریاضی لطیف سفرش به چون منش  
 این بود صفت جگر به باید که دهی مقویات جگرش به مقوی  
 جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت با عطریت با عطر  
 چون گاماسنی و دار سنی استسقا که معروف است و مشهور است علاتش  
 در لحمی آماس جمیع اعضا و در زنی است که چون در شکم  
 صاحبش زنند او از مشکلی دید که رب بود و در طبیل آنکه  
 او از طبیل دید ریاضی استسقی اگر طبیل در نشتر  
 به ریوند و سنجین مناسب نشتر به در آن و گویند به نشتر سنجین  
 به و زسیوه با فراطه به را مننش به صفت سنجین در

ورم التک مذکور شد باید دانست که شش بزوری  
 گرم و سرد را بلاحظه ورم و تشنگی مخروج دهند صفت شش  
 بزوری گرم بادیان رسمی باذیان رومی و تخم کزبر  
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ باذیان و کرسن یعنی پوستیخ  
 کرسن از سر یک و مثقال سمر را در یکیا که آب حوشند تا نیمه کتر  
 آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام  
 آردند و بر صبح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده  
 میل کنند صفت شش بزوری سرد و تخم کاسنی  
 و تخم خیار و تخم باد رنگ و تخم خرپره چکانی نیم کوفته  
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ کاسنی دو مثقال قند سفید  
 صفت شش و مثقال بدستور بزوری گرم به پزند و بر صبح  
 یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده غلیظ نمایند  
 و اگر مخروج خواهند تخم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری  
 سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق  
 بادیا حل کرده خستیار نمایند و در علاج شش رابعی  
 سیرکس که بود علت اشتقایش به آبشیده و شش تر و مالین  
 از روے دو اگر سیر کرده و ایم بیان شتران  
 کن جایش به سیرقان صفت سیرنی زرد  
 که پیش کثرت صفرا یا استساع استفراغ صفت رابعی  
 سیرکس سیرقان بود و صبر از جانش به اسهال و فی عرق کزبر

دانش بهر روز پس از آب انار بن بده به سرنع و نخود و شنبلیله  
 حب را نش هم در علاج سیرقان بهر علت زردی  
 چه عوام و چه خواص به جویند باب کاسنی را به خلاص به دراز کند  
 خلاصی نبود حاصل آن به نوشتند سکنجبین و نیارنی خاص  
 به صفت سکنجبین و نیارنی زردی و بذر الود و سکنجبین  
 از سر یک شست در زم تخم کاسنی نیم کوشتن به درم پوست به کاسنی  
 و پوست به کبر و پوست به کس و پوست به کاسنی و پوست به کاسنی  
 سر که درم همه را به کوب و کشت در یک تن آب و شنبلیله  
 آب سر که گداشته بخوشند تا به نیمه آید صاف کنند و یک  
 سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید علاج امران  
 سیر زورم الطحال عینی آماس سیر زورم علامت  
 وی انشت که حول دست بر موضع لبش فشارند در زردی  
 شود و با سحر آماس سپرد اگر تر باشد عارض به سیر  
 نماز سر چه باشد قایض به با قرص کبر سکنجبین حوز که شود به  
 بر جان قویض تندرستی قایض به صفت قرص  
 کبر پوست به کبر به درم زرد و طول و درم فحاشت و  
 فلفل سیاه از سر یک شستن درم به کوفته و چینه نسبی درم  
 سر که کهنه که چهار درم شوق در آن حل کرده باشد چینه نسبی  
 و قرصها کنند و صبح به شغال از وی درده درم شست  
 سکنجبین که صفتش در اشتقاق سحریر است و سبب شغال

معرق باد بایان یاات باد بایان جل کرده میل نمایند و غذای  
 بخورد آب قوتی سه که کنند فضا الطیال تبیینی باد سبز  
 علاوی است که چون بدست منقش را بفشرد در دم شود  
 ربابی چون باد سبز شد دلت را ضاعطه از باد سبز  
 بقدر قرا بد غایطه باید که خوری بشت دیناری را به زان پیش  
 که فوت تو گردد و ساقط صفت است و سبب  
 در علاج در معده مذکور شد علاج امراض معده  
 جمع معده است و معاروده و عدد معاشن است اول معاشن  
 عشری که در طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب است  
 متصل و فتر معده و او را نیست نزدیک معده که نواگیند  
 منفع می شود غایطه از معده سوی او دوم معاشیم که اکثر اوقات  
 خالیست و متصل است بمعاشنی عشری و سیوم معاشقان  
 که متصل است بمعاشیم چهارم معاش اعور که اعوجاجات  
 و کجیها دارد و نیست او را جز فتر واحدی پنجم معاشقون که متصل است  
 بمعاش اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معاشقیم  
 که از جانب فوق معاش اعور متصل است و از جانب تحت پذیرد  
 منفعتش منفعت معاشقون است علاج امراض روده  
 مطلق است بهال خواه سبب صفر بود خواه جلطی دیگر ربابی  
 داری خود را سبال مداوا ملحوظه بسیار زیاد و هر خود را  
 محفوظه از غسل باب سرو هم دوری خود باشد که بشت

بشود در صحت مخلوط است **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری است  
 طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه با اسهال دفع شود  
 و تشنگی و سوزش اندرون است **اریائی اسهال** تر که شد  
 ز صفرا واقع به مجرای شیره از رگ نباشد و دفع به اثر اغذیه  
 گر برنج لغت داده خوری به مفرج بزرگ باشد دفع به  
**صفت شیره از رگ** در بزرگ را بدستور با مار  
 گیرند و صفت آن در علاج عطش به شیره پوست باید داشت  
 که اسهال و سوزش نیز می باشد و آن صفت هم شود بدو شکر  
 که دو سنطاریای کبکی گویند و علامتش است که اکثر در شب دفع شود  
 و مقدارش بسیار بود و مقوی که دو سنطاریا مقوی گویند علامتش  
 آن است که پیشتر دور واقع شود و مقدارش اندکی بود و علاج  
 بکشتن میان هر دو قسم مذکور این است که هر صلیح پنج مثقال  
 تخم شیره لغت داده شیره کشند و به مثقال شکر صندل  
 کرده و ابی که یک مثقال انجبار نیکو منتهی پنج مثقال حب الاس  
 جوشانده باشند و صاف کرده اضافه نموده و بند و نذ این  
 ناشسته لغت داده توکی تفکک شیره خشک لغت داده متقن آب زردک با سحر  
 یا چکیده خمرات گاوی معجون یعنی ریش روده علامتش غلظت  
 خون با جابت طبیعت و درد در حوائی نافست بر با سحر  
 ای قسه روده از دلت برده فراغ به روز شده از شرب  
 خون بر فراغ به تاثیرگی شب خمرین دور شود به از بستر

انجبار افروز چراغ به صفت بیشتر انجبار در علاج  
 نفث الدم مذکور شد هم در علاج سحج ربانعه  
 در حشر روده ای زرد است زده لاف به تشخیص سحج ربانعه  
 سکو سازش صاف به دانگ زرش اس با سبب به سبب  
 که در منفعت نیست خلاف به صفت بیشتر سحج ربانعه  
 علاج فی الدم مذکور شد صفت بیشتر سحج ربانعه  
 آب سبب سیرین صفت متقال قند سفید شنی متقال سحج ربانعه  
 تا بقوام آید مخصوص یعنی در در روده و گرد ناف علاجش در کجی  
 قشر شکم و ارتفاع سحج ربانعه است و در صفراوی تشنگی و شست  
 درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با عادت طبیعت  
 باشد ربانعه باشد چو تر از باد حمید ناف به بهر بود  
 بیشتر دینار کفان به در ماده بلغمیت یا خلط دیگر از داری  
 کارت بتوان داشت معاف به صفت بیشتر سحج ربانعه  
 در نفثه الطحال سحج ربانعه است قوام سحج ربانعه یعنی در روده  
 مقبض طبیعت بود علامتش زنی رفتی دل شور و تشنگی و قوی و درد  
 اندرون و مقبض طبیعت است ربانعه سحج ربانعه ترانه حبت  
 از بهر شیان به باشد که بود نوره افانید کفایت به ظاهر شود  
 چو از سبب یا عیب ملی به مؤذرا ز سبب بتوان داشت معاف  
 به ذکر سبب که انواع قوام سحج ربانعه است  
 سناکی پنج متقال اینون دیادیان و ستم کمر و شست و سبب

از سر یک به مثقال نفثه گل خطی از سر یک و مثقال مغز گاجره  
 نیکو فستق و مثقال آب چغندر نیم پالیده راه ریسیا له آنج شاد  
 تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سبز و مغز فلوک از سر یک و مثقال  
 بوره ارسنی یا کهنهفت درم و آب آن حل کرده صاف نموده در عن  
 بادام که صفتش در حقیقت الالف سحر بر یافت و مثقال اضنه  
 نماید و نیم گرم حقیقتشند و شور بای خروش بر خورند چون تو لیم  
 استیصال ماده معجون خیار شنبکند صفت معجون  
 خیار شنبک ترید بسفید چهل مثقال محو صمغ و اثر را شید  
 بر و عن بادام حریب کرده نمک می در تب سوس از سر یک و صفت  
 مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسی از سر یک پنج  
 مثقال همه را بکوبند و به پزند و سبب مثقال نفثه که با پنج مثقال  
 محمود و شوی صلابه کرده باشند آمیزند بچهل مثقال در عن بادام  
 که صفتش در عمل مذکور است و چغندر که در و بصده مثقال مغز خیار  
 شنبه صده مثقال شکر سبز صاف کرده بقوام آرد و ده صده مثقال  
 عسل که اخیره نیم سازند و بکینند تا به هم شسته شود از پنج  
 مثقال تا به صفت مثقال غلوه کرده فرو برند حیاط که گرم  
 معده گویند علامتش نفور از طعام حریب و دشواری و حمیه  
 نان و خشکی تپها و بیداری و آب رفتن و بان در خواب است  
 ر با سه از بهر علاج گرم معده چو سلف به قبیل بر  
 حبیل آرکبف تا ترید و قسط حشرش و ترس و شیخ



سکیوب بشیر گاد میخوز سفت که کیفیت او ویرند کور  
 قبیل و سبزنگ و شیش و ترس از سیرک می حبس پیل و ترید  
 و قط و شیح از سیرک نیم و همه را کوفته و چیت سیرک یا له شیک و  
 اینیت سیرک گرم بیا شامند حبس لفرع که گد و دانه  
 علامتش خردج و می طبیعت و غیر انشت ربا ع  
 از صحر کد و دانه بدستور سلف خرم و سبزنگ مغز جوز آرکف  
 معجون کد و دانه خواب سلیش و نایب کین او ویرند رادین مطن  
 سنیت خلف که کیفیت شربت مذکور سیرک و دشتقا  
 مغز جوز ده مثقال خرم خسته بیرون شود و پنج مثقال داین جعفر  
 یک مثقال شرب بدستوری که از استاد خود رخته اند علیه دیده  
 اصنافه می نماید و لفع عظیم می بنید همه را جدا جدا کوفته بهم آید  
 و در وقت خواب پیل کنند و دانه می شیشه و لخل  
 یعنی گرمی که شیشه بود بکرم سر که علامتش خاریدن سینه  
 و ظهور وی با جانب طبیعت است ربا عی در روده اگر پدید  
 کرم ضعیف خرم و همه موضع مخصوص حرکت به چون  
 شاکستی ز صبر و شونیز ربا عی از کرم ضعیف حبس رخنه  
 ز حصیر و ق یعنی کناک رستین علامتش آن بود که بعد  
 از این طبیعت عارض شود ربا عی از گرمی اگر بود ز حصیر  
 و رب به و ترنج باشد لایت به باشد جوز سدی بتوان لفت  
 شد به اگر حیثیت و طبیعت حاوی به رب بهی را بطریق

رزک گیرند و صفت آن در علاج سعال مذکور شد  
 صفت سرشفتا نفل سفید و بذر الیچ از زیر کبک شفتا  
 افیون و هشتال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فرمون از  
 هر یک مثقال همه را بکوبند و به پیزند و به نیم من عسل رشته صبح  
 دانگی از وی غلو که کنند و فرو برند غذا برنج لقمه داده و زیر  
 لقمه داده کنند و حیر کا ذب یعنی کناک در دغنی طلا  
 وی است که بعد از تب طبیعت حادث گردد و در باب  
 عارض چون شود و حیر نبود صدوق و میدان که به نرد یک طبیعت  
 از حوزون معجون بنفشه گردد و بر ماده مرصن طبیعت نایق  
 و صفت معجون بنفشه چهل درم تربدست درم  
 رب سوس ده درم محموده چهار درم بادیات و انیون از زیر  
 سه درم همه را بکوبند و به پیزند و به مثقال عسل و سبب شیرین  
 رشته صبح پنج درم از آن غلو که کنند و فرو برند و مقدار  
 آب گرم از صفت آن بیاشناسند خدا ما سن مقشر و اگر او اسفنا ناسخ  
 علاج اخر حقن نواسیر که دانه چمند بود بر سر سرفه  
 رباب ع در ربنج نوا طبیعت حادث و به نیم خرپزه هم نام  
 داند لایق و مضد صافن کند نماید بچو نیز و مرزخ اگر آب رقیق  
 قاتق و علاج باوی نواسیر یا عی در ربنج  
 نواسیر صدوق و چون گوش کند قول طبیعت حادث و چون  
 محظوظا سبب متعل حیدان گردد و کز دیدن بخال و لبر خود

صفت حبث مل پوست بلیله کالی و بلیله سیاه  
 از سر یک درم سکنج سته درم حرول سفید و دو درم سرکه بوبند  
 و بیج سیرک کند تا که پانزده درم مقل ارزق در آن حل کرده با  
 شسته حیثا کنند و هر صباح دو درم از وی فرو برند غذا آب  
 مرزع جوان و ماسن مقشر و اگر او سفناخ کنند باید دهنست که  
 بهمنان که حبث مل در لواء سیر نافع است اطر لیل مقل تیز نافع است  
 و نافع تر از سرد و بر غم بیماری از مجربان خوردن فیتون  
 ما و اجبن صفت اطر لیل مقل مقل مقل مقل مقل  
 آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتا و مثقال عمل کنند  
 به قوا هم دارند و پوست بلیله کالی و پوست بلیله زرد و آله سفی  
 از سر یک هه مثقال کونتر و خنیه تدان بشند و از یک مثقال  
 تا دو مثقال غلوه کرده فرو برند کیفیت خوردن فیتون  
 ما و اجبن پنج مثقال فیتون را در خرطیه کرده و برقتا و  
 مثقال ما و اجبن گرم ساختن حیدان مالند که مزه خور با تمام  
 باز و بدین سبب مثقال خشک را در و حل کرده صاف دارند  
 و سه قاشق آب نو سخا را اضافه نموده نیم گرم بپاش  
 و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنگ را بجوشانند و صاف  
 کرده اضافه آن نمایند و ما و اجبن چنین گیرند که یک سه شیر بر  
 زرد ارزق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آینه زد و آب کشند  
 تا زردیش از پیر جدا شود صاف کنند و شقوق مفید یعنی شقوق

سرسفره ربابی در معده اگر پدید شد ریخ شقاق و بیمار تر که  
 شد بصحت مشتاق و باید که ز قاضیات پیریز کند و چون سبب  
 بهی در زک و لیون و سباق و بیان مری که شقاق  
 معده را دفع کند ربابی هر که سرسفره کس برگردمش و  
 کوبان شتر باید و نقل از زق و هر روز بموم زرد و مرهم کردن  
 صحت پس از آن طلای زدن از حی صفت شتر شتر مرهم  
 هر کور بموم زرد و نیم سیر و عن کوبان شتر حل کنند  
 و شتر ناکم بیج در مقل از زق و آن حل کرده باشند و بخت  
 صلا کین شد تا مرهم شود و مرهم المعده یعنی کما سرسفره  
 علاتش در رموی در دو کرا سنی و صفراوی طپیدن و ترک  
 زدن ربابی معده چورم کند سبب کن تحقیق و برگ  
 زن چوز خون بود که این است طریق و ز حوزن سبب حوز  
 باشد و تقصیر کن بقول یاران شفتین و صفت هلی که  
 اسهال صفا کند سناکی سه شقال قرصند می ده  
 مشقال سپستان سی که دنفش و گل سرخ و تخم کاسنی نیکونه  
 از سر یک و مشقال سمرادر یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و ببت مشقال شخت و آب آن حل کرده صاف  
 نموده نیم گرم بیاشانند علاج امراض کرده و مثانه  
 حصاة یعنی سنگ کرده علاتش ظهور ربابی و زرد  
 و پسر ج یا سبز در بول است ربابی و چون سنگ در

کرده گرد و مدرک \* از درد زنده کرده چنانکه تیرک \* باید که بنا  
 حوز و صاحب او به خاکستر جویاک در آب حبک \* در کج  
 الکلیه یعنی با کرده علامتش اشتغال درد از مونی بو صغنی است  
 و عدم گرافنی راجعی در گرده کس جو باد گرد و مدرک \* نافع باشد  
 کما داسوس و ملک \* هر روز بنشیند حوز و ماء اصول \* چهار در  
 مرصن چو افتد زیرک \* صفت ماء الاصول در  
 علاج فاج مذکور شد صفت الکلیه یعنی صغنی  
 کرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگی ششبه آن  
 که در گوشت تازه شسته باشد \* با \* چون کرده شود  
 صغنی بکشد و دزنک \* از بصر و افلونیاز بکنک \* کز شستی  
 اگر قضیب چون موم بود \* از قوه گرفته سخت گردد چون سنگ  
 \* مراد بطنیافارسیست و طریق ترتیب آن است که فلفل و نذر البهیم  
 از سر یکیت درم فنون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقره  
 و فرنیون از سر یکیت و درم خدیوید یک درم زرناد و درم ریخ  
 عقرقونی از سر یکیت نیم درم مشک و مرارید ناسفته از سر یکیت اشتغال  
 همه را بکنند و به پیزند و به نیم من عمل شسته بهر صبح در گی  
 لذوی غلوه کنند و در بزرگ غذا زرده مرغ نیم برشت بصنع  
 سوده جویند و درم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد کمر  
 تیز و درد و پیری رگها در نرمی نبض است و در صفر او بی تپ  
 تیر و زائاد و سیخوایی و زردی و قهوه و در بعضی کرائی و قیلت

در دود و سوداوی رقت لول ز با عی چون گرده در مکنند  
 نباشی غناک به کارت چو بود بوبهم زایل ادراک به گزاده خون  
 بود و گر خط و گره از وی تن خویش بایدت کردن پاک به به  
 و شسته الکلیه یعنی ریش کرده علائش حزیج ریح چون  
 و ظهور متور کجی در بول است ربا عی ای آنکه ز ریش کرد  
 باشی دل تنگ به در بول تو قشتر با بود کجی زنگ به تا خنگ  
 تنگ کند بصحت تنگ به یکسندده رشته اگر از جگ به  
 و روم المشانه یعنی آماس مشانه خلاش و جمیع قشام شوار  
 آمدن بول است و در دمودی تن ای و در وعانه و در صفراوی  
 تیز و دبیان و در روز باره و جی که گونی سوزن میزند ربا عی  
 از ورم مشانه در عین بول به بر عارضه تو عین بول آمده دل  
 به گر سیت بغیر خون و صفرا بسش به اخراج مواد کن لفضصال  
 حصاة المشانه یعنی سنگ مشانه علائش ظهور رگهای سفید  
 یا خاکستری زنگ در بول است ربا عی از سنگ مشانه است  
 چو بد کرد و حال به هر دم میکند بجان سقتال به از عیلاج  
 این مرض از نزد حکیم به نبود حجر الیه و راشه و مثقال طریق  
 احتسار کردن حجر الیه و است که تخم حنظل  
 و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال در پانزده سیه چوبند  
 مانند دکن پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید  
 و یک مثقال شکر لؤلؤ در آن حل کرده بچرم حجر الیه و رو

ايضا نه نمايد و نيم گرم بياشامند و غذا نخورند و رتبه الما  
 يعني ريشه نشانه علائش خروج رحم و خون و ظهور چيستاي  
 كه مشايه سوس نبود و سوزاك و بدبوي بول است رباست  
 از ريشه نشانه ات چوگر دوجمل و دروي كه علاج آن نمايد  
 مشكل و چون پاك شود نشانه از مده مده و در شتر ريواج سفو  
 مزل و معني چلنج رتبه الما نه تخمير يافت صفت  
 شتر ريواج اب ريواج يك من قند سفيد نيم من  
 بجوشند تا لقوام آيد يا نيم من قند سفيد و نيم من اب جوشند  
 تا غليظ شود شتر ريواج ايضا نه نمايد و در ريواج را سوز  
 ربي گيرند و صفت آن در علاج زهير مذکور شد صفت  
 سفوف مزل منخر تخم خرب و منخر تخم باد رنگ و منخر  
 تخم خربزه از سريك پيچد رم گل ارمني و گل مختوم و گيره و نشانه  
 و شكم التو و تخم خرفه و طباشير از سريك مي ريويذ چيني كيرد  
 و نيم سربا بگنبد و بنيزد و صبح و دو مثقال از وي مده  
 مثقال شتر ريواج آييند و سيل كنند رتبه الما نه  
 يعني باد نشانه علائش در دو عمر بول و عدم گراني است ربا  
 چون در مده نشانه شد ز نفخت حاصل و ككيد مشوا از طريق حكمت  
 غافل و با ما الاصول روغن بيد بخير و در كشت كه خدا  
 شفاي من اجل و صفت ما الاصول در علاج رتبه الما  
 گذشته صفت روغن بيد بخير منخر تخم بيد بخير

گرفته در آب جوشانند تا روغن بخور را باز دهد و لقا شش اندک اندک  
 از روی آب بردارند جرب است نه یعنی که مثانه علامت شش خارید  
 مثانه و بدبوی بول است ریاحی ای از جرب مثانه گردیده بول  
 باید سخن مرا بجان کرد بول نه میخور پس الا تان و مادام که شود  
 مامول تو از علاج مقرون محصول نه بن الا تان شیر خور  
 خلع المثانه یعنی از جایی رفتن مثانه علامت شش عروق است  
 بعد از وقوع سقطه و ضربه بر پشت ریاحی باید چو مثانه از خلع  
 خلل چند یک مجرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خرد  
 و بد واقع شود از زرد او آب محل کیفیت میل کردن  
 خاکستر مذکور است که سر صبح بکدرم از روی صلابه کرد  
 بنی درم آب نیم گرم ریختند فقط بول یعنی چکین  
 بول چون از سردی مثانه باشد علامت شش یاض بود و متضرر است  
 از چغیرهای سرد است دفع یافتن از چغیری گرم است ریاحی  
 ای کشته گرفتار بقطیر بول موزانده لیه این مرض دلت اندر  
 بول میخورنی علاج اطریفل را در شام و صبح باید  
 این قول مراد با طریفل کبیر است و ساخن او نیست  
 که پوست بلبله کالبی و بلبله سمیه و پوست بلبله و آمله و فلفل و  
 دراز فلفل از هر یک سنی درم نیم و فوزیدان و نر باز و شیط  
 مندی و شقاق مصری و لودری زرد و سرج و بهمن سرج  
 و سفید و لسان العصفایر و تخم خنکاش از هر یک درم نیم



کوفته و پیخته سرغن بادام که صفتش در قونج گذشت چرب کند و دست  
 چندان غسل بکند گرفته بشوید شربتی که مثقال تاد و مثقال عسلو که کرد  
 و در بند و غذا که بکشد مذموم در علاج قططیر البول  
 رباب ع ای گشته بگرفتار قططیر البول و زانده نشین این صفت  
 دلت اندر بول و هر روز ناشتا ز سر و بطوس و میخورد در می و یاد  
 سدا را این قول و صفت مشرو و و بطوس مرکه  
 و شلم آلو و غشیره از سر که درم کند و یا زرد و شلم تازه و حاشیه  
 از سر که درم مقل از زرق صفت درم شش که معشیش درم الطحال  
 مذکور شد بخ درم مصطلی و صمغ عربی و فونین و افاقیا از سر که  
 چهار درم سنج سه درم دریا نر و ده سیر که کینه حل کرده و دو درم زعفران  
 بنویسند و گزانه ده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دانه چینی از سر که  
 ده درم تنبل و خر دل سفید و عود و بلبان و اسطوخودوس و او خمر  
 و قسط و در سجدان و تخم کرشم رومی و دانه فلفل و جند بیدستر  
 و مسیه و ساوج از سر که شست درم سلیخه و فلفل سفید و غیره سفید  
 و شش درم و شش و سیر بری و کلیل الملک و خطیان از سر که  
 صفت درم سلب و دو درم تنبل رومی و تخم کرشم کوهی و کر و بر بزرگ  
 و بادیان و گل شرج و پودنه و شش از سر که چوب درم این در  
 اکیله و قاپا که با به و جوز و بادام و دانه که یک درم و دانه نایب و جوز  
 و سیر و شفق و یا حضیه الشاه از سر که درم کوفته و پیخته همه را بهم  
 خلط کنند و یک من عسل از شش درم و یک درم آب و می و قسط

کنند و فرمودند **عسل بول** یعنی دشوار آمدن بول چون از  
 سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و جستن نهضت سفیدی  
 بول است **ربا سحر** هر کس که از عسل بول گردد و ذلیل و سست  
 مزاج شود باید چو ذلیل و سست باشد از راه علاج به نگروری و امین  
 کنی در اخیل و اگر گزیده ارسی نشود و نمک یا پوری را صورت  
 حسته سنج ترانیده در اخیل یعنی سوزان ذکر گردد از ناید و دانگ  
 حلیت را که انچه گویند و نیمه پیا له نیز خرحل کرده نیم گرم غنیمت  
 و تانبات و رات نیم گرم نشیند تا آب نیم گرم زمان زمان بزرگوار  
 قضیب و خستین ریزند و غذا آب مزاج جوان یا آب نخود نیم گشته  
 و شیر و مغز گاو که کنند و سرگاه بول تقاضا کنند بر پای خیزند  
 تا بخداد **حشتر البول** یعنی سوزاک را بی خواه سبب کثرت  
 صفرا بود خواه غیر آن **ربا سحر** آنرا که رسد ز رنج سوزاک  
 الم به بنید المی از سبب آن مردم به باید که حوز و شیر خرفه و قند  
 و پیر روز رقرص کاکج بکند و درم **صفت قرص کاکج**  
 مغز خیار و مغز تخم نادرنگ و مغز بادام مستر و رب سوس  
 و نشاسته و صغ عربی و کیره و خون سیاه نشان و کندر و رمای  
 و حب کاکج که عدد سکه در برده گویند از سر یک درم فیهون بکند  
 به را که بزد و پیرنه و باب دیان **حشتر قرصها** کنند و در روز  
 دو درم و در نیم پیا له شیر خرفه که به شغال قند سفید شیرین گردد  
 باشد محل گزیده سبیل فرایند و غذا ماسن تقشیر و اگر است شیر

بیشتر خشنی است خوردن سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن  
بول چون از سر و نشان باشد علامتش عدم تشنگی و خوردن جوار  
بی سوزش است رباعی چون در سلسل بول کند رود درم  
از سعد سیراب بر آفرودن نه کم نه شای بقند سوده است میل کنی  
آسوده نشوی رسی بصحت از غم بی البول فی الفراش  
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون بی تعضله نشانده باشد  
غلبه رطوبت بود علامتش سردی ز بارونی رنگی قاروره رباعی  
در خواب کنی چو بول آن به کدام پیر سیر کنی ز کثرت میل طعام  
و ز بهر دوا خوری از بر شفا و انگی دم صبح و دنگی  
و یگز و ریشام صفت بر شفا در علاج زاجر گدشت  
خر یا بطلش که عبارتست از عطش مفراط و آب خوکون  
دایمی و خروجهش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد و رباعی  
اسی بوده بی علاج مرصن دایم گراهه بعلم حکمت عالم  
و زمانی که صاحب یا بطلش را با قلیه کرد و دندرب حصرم  
صفت رب حصرم عوزه ترش و شیرین رافقوه  
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی اند  
خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش نایل  
بودن وی بر مت است رباعی باشد چو ضعف حرکت  
بول الدم ضعف توازان زماویه گردد و مردم گشت رنگ  
آب حزنغله خوری فوت شودت فرون مرصن گردد و کم

صفت بیشتر رزک قند سفید نیم من در نیم من آب خوشن  
 تا بقوام آید نسبت درم آب رزک که صفتش در علاج اسهال  
 گذشت اضافه نمایند یا آب رزک تازه یک من قند نیم من بخوشند  
 تا غلیظ شود یا رزک خشک چهار شیر نیم من آب خوشن یا نیم  
 آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بخوشانند تا بقوام  
 آید علاج امراض که خاصیت برودان ضعف الباه یعنی  
 نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علاج  
 دشواری خروج منیت ریاضی با ششی چوز صفت باه  
 دخته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت تمام + هرگاه که  
 خاطرات کشد سومی طعام + مغز عصفور حوز و بیض جسمام +  
 عصفور کج شکست و حمام آنگو بر کثرة الاستلام  
 یعنی بسیاری انزال در خواب بولد این مرض از انسداد  
 معنی است ریاضی در کثرت اجلام خواهی چو طعام  
 باز یزد بخبیل حوز فرج حمام + از یا حبس ریل سکین مدهوم +  
 وز باد و رطوبت محترز باشد مدام + فرج حمام کو تر بچهر است و بیض  
 حار را مثال بخبیل و بارد و رطوبت نظائر زلفه ابغنه که آنرا  
 علمش شیخ گویند علائمش حک و رت یا فتن از جاع داد  
 است ریاضی اسی علت ابغنه از خضالت معلوم +  
 محمود بود علاج امراض موم + گر گدازه بار صحبت بدیند + حوز  
 شود صحبت و علت موم + صحبت حوز

صبر سقوطی بکیرم شرب و حشیل و سنیون از سر یک نیم درم  
 شحم خنظل و نمک بندی و قمل از زرق و کیره از سر یک نیم درم  
 سهراب بکوبند و به پزند و بنهند درم غار بقون بمویستیر کند رانیده اضافه  
 نموده بابت نیم گرم کنش خنکینند و حبس ساخته و غسل یا خیره  
 که مشابه آن بود غلط اندازند و برند و غذا آب بخورد و بکوفته و مرغ  
 جوان و ماس منقش و اسفند خ کنند غذا لطیفه یعنی علقی که چون  
 صاحبش مجامعت کند غذا لطیفش بوقت انزال دفع شود و حد  
 این علت از سستی عضلات معقد بواسطه کثرت لذت است  
 ریاضی بر کس که از غذا لطیفه گردد مضموم به بر لوح بیان  
 کنم علامتش مضموم به کسور کنی چوز و این بهر شیای به مرفوع  
 شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال ماز و لطیفه  
 فشیای این است مازوی سیر که سوراخ نداشته باشد  
 بقدر حاجت بچزند و بکوبند و به پزند و بنهند حبس لاس که صفتش  
 در علاج تنی گذشت خنکینند و شفا ساخته صبح و شام برارند  
 غذا اس سمان خورند قفوت که بیا و قفوت مشهور است  
 ریاضی بر صاحب قفوت نبرد عقل است حرام به عجل  
 مرضیات حتی احکام به تا علت مذکور زیادت نشود به باید  
 بنفاده بپوشش وقت قیام به مرغی چیر اگر گویند که شکم را بجز  
 و رطوبت نرم گردد چون آب گرم و درم الحاضیه یعنی لباس  
 حاضیه علامتش درد منوی سیخ آماس است او در صفراوی زردی

این را با سه در خصیه ز صفرا پو عیان گشت و در سه  
 باید که خوزی منضج انی مسهل هم بسیار می خورن اگر بود موجب  
 فضا و طلب کن که کند خونت کم صیف منضج و مسهل  
 صفرا در صداع صفراوی گشت و حرایق ضرر است  
 یعنی ریش ذکر را با عی از قرصه کسی که نزد کردید الم و گز زانکوب  
 پاک از ضافات ورم و فرما که کند زمرنگ و سر که و موم و از روغن  
 گل سبب مان مرهم صفت تشریف هم مذکور موم  
 کا خوزی ده ورم و ریشی درم روغن گل و پنجدرم سکه حل کنند  
 و حب الیمان مقولیمی دانه انار بریان کرده و مرنگ یعنی مودار  
 از مرنگ صفت ورم کوفته و چغیه اضافه نمایند و صلا کینند تا نرم  
 شود و مخططات و کریمی چیزهای که ذکر را بزرگ گردانند  
 را با عی چون زفت هنی بزدر از بهر عظم و گرد و طشت بندید  
 بی رنج و الم و زفت میسر نشود بهر طلا و میجوی علی رافضین  
 با هم و طریق طلا کردن زفت بزدر که است که  
 بقدر حاجت بگرد و بخار و گرم کرده بر روی کرباس یا سبب  
 تنگ سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس  
 بعنف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو لوفت طلا  
 کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد و طریق طلا کردن غلط  
 که ز لوف و مشکوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ دارد  
 است که در میان گل می باشد آن گرم را ناپاک گویند و در



باید با سه استنش کرد و شور جسم یعنی پیش آمدن رزق  
 دان علامت وی است که در وی حکیم و مهربان و معتد و دور  
 نسبت و تپیکاه عارض شود و اعضا را زید و گیرد و با سه  
 سوزن که تنوری جرش گشت عیان باشد چو طوبت جسم  
 باعث آن از بلزله است بروزی دوسته باره نمیکند  
 قبل از غالیه غالیه دان صفت غالیه در علل  
 خفقا که گشت رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از اثر  
 شکم و سبکی حصین و عیز آن چون از با غلیظ بود علامتش  
 لفشیدن و مالیدن است با سه از با غلیظ اگر رجا  
 گشت عیان بود نوسید سببش نشناختن سرنهال بود  
 و دیگر در کشتی ماصول بینی زواریه مرصن را پایان  
 صفت ماصول در علاج سبب المثنای مذکور  
 احتشام رحم که چون صرع بهر حید وقت عارض شود  
 و از وی بخود وی دست دهد چون از حصین شنی باشد علامتش  
 راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت  
 و فرق میان این علت و صرع است که در وقت عقل یکی زایل  
 نشود و کف بدنهان نیاید با سه زن را چو شد از  
 منی و زردان رنجی که ز خود برود بهر خیالان بود از پی  
 جماع در بیکه و گاه مردی با بد قوی و پر زور و جوان  
 لفشیدن از رحم منی با زردان علامتش در زیر نا



و متضرر شدن از چیزهای مایه و اخیر چون با قلا و هوس و لوبایت  
 و دفع یافتن از چیزهای مایه و شکن چون با دیان و مینون است  
 ریاضی از باد رحم جو مضطر گردوزن و زان که گرد  
 نسیرن خمین و باید که بشکلی غنچه تربت کند و پیرزی که بود  
 با دیان با شکن صفت پیرزی که با دهم رافع  
 کند اینون و تخم کرمش شبست و سداب و صغیر بالستویه و حنجره  
 لبیل شتر پیرزها کنند و یک یک را بر داند حکم از رحم  
 یعنی خاریدن زردان چون از صغیرا باشد علامتش گرمی  
 رحم با سایر علامات غلبه صغیر است ریاضی هر که که بسیار  
 صغیرا در تن و خار در رحم زن بنگر و زن و نگاه بقدر  
 قورستن سهل و و تا باز زرد و شصیت زرخن و بواسیر  
 الرحم که دانه چند بود بر کناره زردان ریاضی  
 گرد و چون بواسیر رحم عارض زن و در دم فی فصد او طلب کن  
 رگ زن و آنچه زنی دهن دمان رحمش و میکش ز لبوب  
 خورخ و شمش و غن و دهن شخ دال فی نقطه یا بدن و  
 است و لبوب حج لبینی مغر و خورخ شفتا و و شمش  
 و شفق الرحم یعنی شق شدن زردان علامتش درد  
 دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مباحث ریاضی  
 زن را بر رحم شفاق گرد و چو عیان و بنید المی که در نیا دید بیان  
 و سود و ش دار و پس از را و و اما لیکن نزد زرقا بعضی چیز زبان

صفت ملین که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه  
 و تخم خملی تخم جباری از سر یک در هم پیستان سی عدد  
 سهر را در یک سیاه آب جوشان تا به نیمه آید صاف کنند و به مقدار  
 سر تخمین سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشانند و غذا اگر افسانان  
 یا پیله رطاباکیان کنند و شکر اگر تخم یعنی ریش زبدان  
 درد و خروج ریم و زرد آب است ریایخی از ریش رحم زرد  
 که آید بخیان به زان پیش که آنش رود تاب و توان  
 چون پاک شد از پیش فرزند سازد از کند و گلزار و قشور را  
 معنی مده در علاج قرحة المثانة به تحریر هست صفت سیر  
 فرزند که در کور کند در یای دو شقال گلزار و قشور را همان از  
 هر یک نیم شقال همه را کوفته و بخیه باب شکر فرزند سازد  
 و در میان بشم پیچیده در فرج دهند و رحم را تخم یعنی آماس  
 زبدان علایش در تخم بیض تمام عسل لول است و در دوی  
 است و شکر قاروره و در صفراوی است تیزوست و در  
 بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکم است آن ریایخی آماس  
 رحم اگر زن خون گشت عیان به قصد صافان همان زمان نافع  
 دان به و آن بخند که خلط دیگر اندیش نافع باشد اگر دوی  
 و نافع آن به صافن رگ کله است از جانب اندردن  
 ذکر واری که چون بعد طهر زن بر واری و اوارا  
 فرزند شود در ریایخی که آنفوخ به طهر بر واری

و نگاه رسد بمرور و چوین چون در تن زن بمرور نماید  
 آب بنویسد و عجبی که زن شود البستن و انضحه یک بخره و دستخ  
 پیچ نماید و طلق برداشتن آن است که در سایه بگذارد تا خشک شود  
 پس بگوید و به پزند و غسل شسته و زوجه بکشد و بعد از آنکه از جنین  
 پاک شده باشد بردارند اشارت بداروئی که چون  
 زن بخورد او را سرگز فروزند و زبانه در مع  
 قول حمل نکند ز من بشنو که کوتر است از در عدل و سر  
 زن که بروش نیل شهیدش بدینند و سرگز نشود و زمره بچکان البستن  
 و روشت بفتح را می نقطه سرگین است بیان او ویه که فرج  
 را تنگ و خوشنوی کند ربا عی اگر سوده بذر و در و در و در  
 و چون عینچه شود ز بر که اش تنگ دهن و در سنبل سوده را در و در  
 دهند و خوشبوی شود و چنانکه شک ختن و طلق مع شحال  
 او ویه مذکور است بذر او را در که معینش در علاج نشد و آئینه مذکور شد  
 سه درم سنبل و دو درم بگوید و به پزند و بخت میانین را بکباب  
 یا آب تر کرده بدان آوده سازند و در فرج دهند و بخت را بکباب  
 داده برون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر و  
 دختر است یا پسر ربا عی بشنو سخن ابو علی صاحب  
 و در ماهه که زن بود و بختین و فرزند گرسن نرسیده باشد اول  
 و ظاهر گرد عظم به ندی این و حسنی ندی است چنانچه  
 و در علاج کبریت کطبت بخره و بخت اشارت بتدبیر

حامله رباعی اگر گوسن کنی سخن بوجه حسن و گویم به تو بزرگ  
 آفتبش باید که بوقت حمل پسر کند از رنگ زردین و داری سبیل  
 خورون و بیان بدین زن که دشوار زاید رباعی گیرد  
 که چو بدست زن آفتبش سنگی که سنجاصیت رباید است  
 و نیز دیکه تو صغ حمل اگر باشد رود و فرزندی بدیدن زخمت  
 و علاج امراض که در شست و سر و دست و پای  
 حادث شود صلیب صاحبش را علقه خوانند چون از رطوبت  
 کشیده بود علائمش گران و عصبانیت و موضع علت است  
 رباعی ای از حد به قد تو خم همچو کمان و بدست تو قبضه از در  
 گشت عیان و بیکن نصب از زیر هر فرد طلایه تاثیر داری  
 اندیشه زن و نصب از زیره بی است باریک شبیه بگوخ  
 و کیفیت طلا کردن وی است که بچند و پسرند و سبیل  
 شسته نیم گرم طلا کنند و حج الطهر عینی در دست چو  
 از ملغم باشد علائمش سردی طمس و انتقال بیکر است و چون  
 از بار گران برداشتن بود نقد مسموم رباعی از ملغم اگر شده  
 و حج الطهر عیان و باید که دوی غنیل را سبیل آن باشد  
 چو زبردش بار گران و مالیدن روغن گلش نافع است و صفت  
 روغن گل در علاج قرحه الاذن گذشت و حج الطهر  
 یعنی در زنده با علائمش در دوی و صفراوی و سردی و زردی  
 در دست و در عینی و در سوداوی سفیدی و سیاهان رباعی

چون در دماغ فصل تو بار شد از خون + خون کن بطریق فضا در تن  
 بیرون + در خلط دیگر باعث این عارضه شد + مجوی ز تهفتیم  
 غار لقون + طریق خستیار کردن غار لقون در  
 ورح انفعال استوی خواهد بود و خواه مرکب است سنای خلط  
 پنج مثقال گل نیلوفر دمای گل سرنج و سیرسپا و شان بادیان  
 و تخم کاسنی یکونته از سر یک و مثقال صوفجان نیم کوفته یک  
 مثقال و نیم سبستان سی عدد الو بخارا پنج عدد و سمره کوفته  
 و پخته در یک کاسه آب جوش نهند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و شانزد  
 مثقال خشکیت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار لقون  
 سفید بونیه پیز گز را نیده اضافه نمایند و نیم گرم بپاشا مسند و خدا را  
 بخورد و نیم کوفته و مزج جوان و ماسن سقشر و کشنیز تر کنند  
 طریق خستیار کردن غار لقون و دیگر غار لقون سفید  
 بونیه پیز گز را نیده یک مثقال استبرق بنفشه شسته غولیا کنند  
 و در نیشتر مذکور عطا نده سحر فرو برند و چون نزد یک دست  
 بگردد در صفراوی سنگها خاصه پوست بلبله زرد چیدرم تخم  
 کاسنی یکونته و بنفشه گل نیلوفر زرد گل خظمی و سورجان  
 نیم کوفته از سر یک مثقال قمر سندی و الو بخارا از سر یک ده  
 مثقال ممبرادری سیرا جوشند تا نوزد یک هفت سیرا صاف کنند  
 و در سیرا بنفشه و در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بپاشا  
 بدرد آن است و در سیرا بنفشه و در سیرا بنفشه و در سیرا بنفشه

غلبه سورنجان بکوفته از سر یکد و درم همه را بجوشانند  
 و صاف کنند و دره مثقال کافور عسلی در آن حل کرده نیم گرم بخت  
 کنند و در سودا و نسی سناکی خاصه بلبله سیاه بکوفته و پوست  
 بلبله کبابی و فلتیون و رسته لبته از سر یکد بخیل برهم میزدانه و آنه سرد  
 کرده ده درم مطبوخ و دوس و بر سیاوشان و بادرنجبویه و شاهترنج  
 و سورنجان بکوفته از سر یکد درم آنو سجا را و عناب و سیبستان  
 پانزده عدد و همه را بجوشانند و صاف کنند و مغز فلوس در آن حل کرده  
 و صاف نموده و درم روغن بادام صافه نمایند و نیم گرم حبه  
 کنند صفت **سپتیم** بنفشه و در علاج ذات الریه مذکور شد  
**وجع الورک** معنی درد سرون چون از خون باشد علامتش  
 گرمی موضع درد و سینه چپم و روی با سایر علامات غلبه خون  
 است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون و گردید  
 خون بود از حد افزون و از راه در ادای او تصحیح باید کردنی  
 جو غصه صافش را بنون یعنی صفت در علاج درم الحسم  
 به سحر بر پوست هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد  
 علامتش سردی و طس و گرازی سرون و زیاده شدن درد و زرد  
 و کمرین در روز با سایر علامات غلبه سست رباعی  
 ای گشته عیان ز بلغمت در سرون و حالت شده  
 از درد سرون دیگرگون و نافع بود از هر تو اطر لفل خورد  
 بر که دی حقویت از غار بقون و صفت اطر لفل

سخن و در خیالات گذشته کیفیت تقویت غبار لقون این است  
 که ده مشتقال از آن بهشتقال غار لقون بونیه پیر گذرانیده غلوه  
 کرده و بر دوزخ انداخته اند عرق الشایعینی در دره  
 که آنرا زنگ کجی خوانند و خون نیز گویند ریاحی از عرق نسبا  
 کسی که گردید زبون و تا و میسبش المهر گردد و افزون و غلطی  
 سبب شده است این عارضه را باید که گنی از بدن او بیرون  
 و فقرس که در وی بود و در سببها انگشت یا حد  
 این علت بیشتر از ماده عاده رفیق است ریاحی بسیار  
 بعلاج فقرست را نمون و باشد که ازین در طه بری راه برود  
 و فی مبین درگ میرن و سهل میخورد و گزاده سفر او بود و بلغم  
 خون و از افعیل یعنی بیماری که ساق پای را چون پای پیل  
 گردانید علامتش در معنی عدم جراحت و در سوداوی جراحت  
 ریاحی ای گشته ز داء افعیل حالت مخردن و بر دم غلط  
 یا تو گردیده فزون و زان پس ری لفضله از کثرت خون  
 میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون و و والی یعنی علتی که رگهای  
 ساق پای قوی گردد و بر وی گره گره ظاهر شود چون از خون سودا  
 باشد علامتش سرخی زنگ پیل بسیاری و چون از بلغم بود مایل  
 به سحر و سفیدی ریاحی گردد و چودل تو از دانی مخزون  
 زان پس که ری لفضله از کثرت خون و گاهی بقی و گه بطول  
 اسهال میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون و بعلاج

پیه‌های دمی یوم و سولونخوس یعنی تب بکروزه و پی  
 که از غلیان خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردد  
 و قوحت بعد از غم مقرر است و علامت سولونخوس تب دمی است  
 چشم دردی و عدم بوی بول است ریاضی از غم تب قویست  
 چو گردید ترین پشه‌های طلب مناسب از بهار خیزن  
 زان دم که بدید گردونخوس پشه‌های که علاجی نبود بهتر ازین  
 حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود علامتش تب دمی و  
 سرخی رنگ زردی و گرانی اعضا و بدبوی بوست ریاضی  
 ای از تب مطبقه دلگشته غمین پشه‌ها دم از رخ و جبین تو بین  
 پدید آید زدن رگ و ملین خوردن پشه‌ها و زسیوم که رسم عادت  
 شده این صفت ملین که در مرضهای دمی مفید است  
 و در علاج ورم الشفته مذکور شد غم تبی تب صفراوی  
 خواه لازم باشد خواه دایره علامتش تشنگی مفروط و در دست خواجه  
 و زردی قاروره است ریاضی از غم تب دمی است چو گردید  
 غمین پشه‌ها نوسن سبکچین و نفقش می بین پشه‌ها اول اگر طبعیت  
 متضن بود پشه‌ها از حقنه مناسب تا بملین پشه‌ها سبکچین  
 علاج ورم الطحال گدشت صفت نه که در شدای  
 غم تب است اینفکه گل خلمی و غبازی و ساق پلوز و  
 غلب از سرکه و شغال غنا و سبتان از سرکه عدد و غز  
 گاجره بیکونده ورم آونجا و قاروره تب پشه‌ها



نور یک یا لایب جوشانند تا نیمه آید صاف کند و بست مثقال بخور  
 معه فراقت و تذکیر در آب آن حل کرده و صاف نموده ده وقت  
 روغن گاو ضافه نمایند و نیم گرم حقه نمایند و غذا مانع مقرر کرد  
 و اگر از کشیز تر باب مقرر شدی خورند در روز ششم یا دهم و از نیم  
 یا شش از دهم تب سهل خورند صفت سهل در غب زردی  
 بسیار از مجربان نافع ترین مسلمات است مقرر شدی مثقال  
 بنفشه دو مثقال عنایت عدد و شش آب گذشته صحر صاف  
 کنند و بست مثقال خنثیه و ده مثقال ستر فلوس در آب  
 آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش  
 در نقطه قبول دانسته صنم ساخته میل کنند و اگر غب  
 غیر خاص باشد علاتش التشنج که نوشتن از دوازده عت  
 تجاوز کند پنج مثقال سنابل را بجوشانند و صاف کرده ضافه  
 نمایند و غذا آب بخوریم گوشت و مرغ جوان و مانع مقرر  
 و کشیز تر بی قوت خورند حمی بلغمی یعنی شی که از بلغم باشد خوا  
 لازم و لثه یعنی دای بود خواه نایبه و مواظبه یعنی سر روزه  
 علاتش نرمی من و سیرنگی قاروره است و اگر انی اخضا و قلت  
 تشنگی و کثرت خواست رباعی اسی از تب بلغمی و کثرت  
 خرن پیگردید عنت بچان بخورید قرین و نافع بود و بخیل  
 بسیاری به گرسیل کنی بیشتر فستین به صحت  
 بیشتر فستین فستین چهار درم تخم کوشن سه درم نیم

نیکو نیست و در دم همه را در یک سبب است که آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و بنفشه و مثقال کنند سفید صاف کرده آینه اند و بچوبش نهند تا بقوام آید  
 و ازین رشت بر صبحا پنج مثقال و از رشت سیکنجین که صفقتش  
 در غنچه که رشت پنج مثقال و در غنچه قاشق آب حل کرده بر  
 نمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته و ماسن نقشه و زنجبیل و فلفل و سفناخ  
 کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نصف  
 ماده سهل بناسن صفت سهل که حمی یعنی راناف بود  
 سکنه خاصه پنج مثقال سفینج نیم کوفته و تخم کاسنی نیکو نیست  
 و پیر سیاه شان و بادیان و تخم کرکش از سر یک و و مثقال بزرگ  
 سه مثقال سپیان نئی عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند  
 تا نیکو تر آید صاف کنند و زنجبیل و شکر سرخ و متفرقش  
 از سر یک مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده  
 نیم مثقال خاریقون بونیه بزرگ را نیده و یک مثقال روغن بادام  
 که صفقتش در غنچه که گوشه ضم ساخته نیم گرم بپایند  
 حمی سوداوی یعنی پی که از سودا باشد خواه ریح لازم یعنی  
 دای خواه و اسیره که دو روز نگیرد و روز سیوم گیرد خواه  
 غیر آن از پی حسن که سه روزه نگیرد و روز چهارم گیرد و پی  
 که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از پی سبع که پنج روز نگیرد و روز  
 ششم گیرد و همه مجری علاقتش محکم نبین و تیسر که بول در گریز  
 اعضا و فکرها سست است را با حمی سوداوی اگر خوب است از

گاوزبان بود و ز قند و گل بنفشه شربت جویشان به سرور ریخت  
 قاشق ازان اندراب به حل میکن و می نوشن به تخم ریحان به  
 صفت شربت مذکور گاوزبان کوی و بنفشه که بود از سر  
 پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و بنفشه مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا  
 بقوام آید هر صبح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده  
 دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب هم ساخته میل کنند  
 بباد که کاهده جمعی سوداوی اگر سوداوی و موی باشد  
 باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سهیلی که مناسب آن  
 بود باید داد صفت شربت که جمعی سوداوی را مفید خواهد  
 آن سودا محرن بود از صفرا خواه غیر آن سنگنا خاصه پنج مثقال  
 سفیاج نیم کوفته و گاوزبان و سر سیاوشان و بادیان و بزر  
 و تخم کاسنی یک کوفته از سر یک و مثقال عنایت عدد آلو بخارا  
 ده عدد و سه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه نماند صاف کنند  
 و چاره مثقال شربت ده مثقال مغز قندوس و رات آن حل کرده  
 و صاف نموده نیم مثقال غار لقون بونیه بر گدازانیده بکشند  
 روعن با دوام که صفتش در جمعی تلخی سحر بر یافت اضافه نموده  
 نیم گرم رعنیت نمایند و غذا آب بخور و نیم کوفته و مرغ جوان  
 و ماسن مقشر و در اجنبی و اسفانج کنند جمعی و در بعضی  
 و در علامتش تب تریکی و محکم و باریکی نبض و بی رنگی قاروره

و برافروختن خساره بعد از غذا است بر با عی ان برا که زود  
 رود بدین تاب بتواند سیده زنی علاج آن تاب بتواند  
 قرص کافور شیر خرفه و قند آب جو و ماسن و عدس منوع  
 جوان صفت قرص کافور منقر تخم کدو و منقر تخم  
 خربزه و منقر تخم خیار و منقر تخم سیب از سر یک پیچدرم گل شرج  
 در آب سوس و طباشیر از سر یک درم صمغ عربی و صندل سفید  
 و نشاسته از سر یک درم بادیان و کافور از سر یک درم می  
 در باون بکوبند و بیزند و در لعاب بنجول شسته قرصها کنند  
 و هر صبح یکمقال در نیم پالاه آب شیر خرفه که بقند سفید شیر  
 کرده باشد حل کنند و بیاشامند علاج امراض که بر  
 خطا سر عصا پیدا آیند از اما سهها و جوش شهاب و غیره  
 اورا هم یعنی آماس رباعی حضرت چو درم کند چه نیست  
 بهلو چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو چه گرا ده خون بود  
 رنگ خود بکشا چه در خلط دگر بود پیش سبل جو فلغم میرنی  
 که آماس بود در غایت سحر علامتش بی تیر و درد و تیر  
 زدن است رباعی ان برا که نمود فلغم پیش رو باید که  
 بجهنم آوری طبع فرو از اشرب اش دمی شیر تابین  
 چه در اغذیه اش آب جو و ماسن و کدو صفت سر  
 نارنج در صداع صفراوی گذشت حمه نجا  
 یعنی که علامتش سرخی بود که چون انگشت بر روی بپزند

مایل شود بر روی و چون بزرگوارند باز سرخ گردد و رباعی  
 حمزه چو شود عارض کنش سهل جو تا پاک کنی ز خلط صفر این او  
 در شام و صبحش فی تعدیل مزاج بیشتر سنگنجین کن  
 آب که در صدف سنگنجین و رحمی ملخی اند کور شد  
 کیفیت گرفتن آب که در کدو را در خمیر گرفته زیر آتش  
 کنند تا به پیر و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بچرخند  
 و رحم ریخی یعنی آماس که از باد باشد علاتش انقباض باروخ  
 و خروج ریخی است رباعی ریخی چو بود و رحم ز نفخ مده  
 کز وی نشود تبارگی باو گره سیده ز ملطف فزینر تحلیل  
 خاکستر گرم کرده بر وی می نه نفخ چیز سیرا گویند که از  
 نفخ نولد کند چون بویا و ملطف چیز سیرا گویند که ماده را از حق گردان  
 چون زوفا و رحم ریخی یعنی آماس نرم نولد این علت از بطن  
 رفیق است رباعی چون باورم ریخو شو منحنی نه  
 به زبان بود که قی کنی مستانه و انگاه ملاکنی ز خل و نظرون  
 مضمزوج باب مع رو یا دولانه صفت تشریب طلا  
 مذکور نظرون یعنی بوره ارهنی بچرخند و به پزند و سیر که و آب  
 موردیات دولانه و قدری محمل شسته نیم گرم طلا بپزند  
 حن از سیرا ماسی باشد خور و محکم که بزرگ اعضا بود و بگو  
 چفسمیده و حدوث این مرض از آتشی و قصور مضم  
 است رباعی هر کس که گرفتار حن از سیر شده و در انده

این مرض بتقدیر شده چون کرده ضما و فلفل و خطمی زلفت  
 کاهش بره علاج و تدبیر شده کیفیت تیر سبب  
 ضما و مذکور فلفل و منقالت گل خطمی یک شقال بچوبند و بپزند  
 و زلفت ده درم بگازند و سه شسته ضما و کسینند  
 سلبه که اماسی بود شکل خنار سیر اما بگوشت چغندر  
 نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود و تولد  
 این علت از بغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلبه  
 پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون او دیر معینه  
 کرده طلاوند آورده بکف آنچه تنگ کرده ذکر او دیر معینه  
 و طریق طلا کردن آن آنک است تا رسیده و توغال تن  
 هر یک و منقالت ز زینج و بوره از منی از هر یک شقال همه را بچوبند  
 بپزند و بده منقالت روغن گل شسته نیم گرم طلا کنند  
 صدف روغن گل در علاج وجع الطهر کند  
 غده که اماسی بود سلبه اما از مقدار فندی زیاد مانود  
 و حدوث این مرض از بغم و سود است رباعی غده که بود  
 سلبه و شکل و شبیه چون عارض کس شود چه جال چه فقیه  
 باید که بانی و بپندی اسیر بهر موضع آن بقول الی تنه  
 سرطان که اماسی بود دیگر شکل یل بسیر و تیرگی  
 و حوائی آن را رگها بر خاسته و متلی باشد رباعی رنج  
 سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و خشنو جان و دل

با کرده و فویش نتوان دینی سادی نبود و در شقیه سعی کرده  
 تا کرده و فایده شقیه منخ دی از ترایدست جدا هم که آن  
 را سلطان جمیع اعضا گویند علاتش سرخی رنگ بل سبکی  
 و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عصبه و تشنه شدن  
 منفذ بینی و ظهور غده ها در اعضا است ریا علی ان را که بود  
 سنج جدا هم از که دمه و باشد غرضش کزین مرض گردد به  
 باشد جو علا مات فردنی دهن و بخنای رگ طبع قیون ده  
 صفت طبع قیون سنا کلی خاصیت درم بود  
 بسیار کالی بحد درم سفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان کوفته  
 و پیر سیاه شان و تخم کاسنی نیم کوفته از سر یک است درم نیم عدد  
 انو سجا و عناب سستان از سر یک است عدد و بهر اور یک  
 کاهات جو شند تا به نیمه کمتر آید صفا کنند و پنج درم خاتون  
 در خراطه کرده در آب آن مالند تا مزه خود را باز و بدین است  
 متقیال ترنجبین و ده متقیال منقر فوس در آب آن حل کرده و صفا  
 کرده یک متقیال روغن بادام که صفتش در صدراع سودوی  
 گذشت اضافه نمایند و نیم گرم عنب فرمانند و خدای بخود میگویند  
 و گوشت ماکیان و به و دار صلی و زعفران و سفناخ کنند  
 جمره کبیر یعنی آتشک است علامت وی آن بود که پوست را  
 بخورد و لبوزاند و آندکی گوشت فرو رود و چون خشک شود و  
 بسیار با و کافور و زعفران و آتشک است و در آن شود و فویش

بپوشن که ابوعلی چنین فرموده به باید که بی طلا ز لایق سبیل به  
 مفرج کنی لب که عقیص سوده به سبیل یعنی جوششهای رخساره  
 که باخارش و سوزش بود حدوت این علت از صفرا و لثیم و لطیف  
 است رباعی ای تن بر برز نعل است فرسوده به تشویش تو  
 و سبدم از ان افزوده به صفرا چون کبی سبیل خوردن به  
 سودت شودت ثنوی از ان آسوده به لثیم جوشش بود پیرای  
 شبیه باله که از سوزش آتش حادث گردد و تولد این مرض از لثیم  
 و جوشش شدن وی در تحت حلق است رباعی اگر در جوشش نقطه  
 قنط فرسوده به رگ زن که همان زمان سوی اسوده به بسیار  
 شکاف یکیش را و برود می پاش روانی از زودت سود  
 به شکر که آنرا دلم خوانند چون از خون باشد علامتش  
 سحر زحمت رباعی ای کشته دل تو از دلم آزرده به  
 آزر دگیت از دم طغیان کرده به یا بیم بصحت جو نیم تر  
 بکشاده رگ خود ملین نموده به صفت ملینی که در مرضها  
 و سوی نافع است در جمیع طبعه مذکور شد صفت  
 ملین که شکر و جمیع مرضهای دموی را نافع بود  
 و سیستان از سر یک پنجاه عدد و مفرندی و آلونجا را از سر یک  
 ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی یکوی مثقال و گل نیلوفر دریا  
 از سر یک و درم همه را در یکیا که و نیم آب جوشند تا به نیم پالیم  
 آید صاف کنند و چهارده مثقال زنجبیل سفید و آب آن حل کرده



و ساق نموده نیم گرم بپاشند و غذا بعد از شستن و اگر او کشته  
 تر شود آب قهوه می کنند و بعد از قصد و تلخین طبیعت بر شنب  
 یا خوره یا سرکه سبب مثقال به پنج مثقال روغن گل که نصف  
 در وجع الظاهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب میخیه نیم گرم با  
 و صبحا بحمام روغن صفت یعنی جوششهای سرخ زیر  
 که حضور را بگذراند چنانکه گوی سوزن مینماید حدوث این علت از  
 بخارهای غلیظ و تیز است و با سعی آن را که حصفت بود چه  
 در ویش چه شاه باید که بحمام رود و بیکه و گاه در خارج  
 حمام را فایده است از غسل با آب سروان یا شالند نبات  
 اللیل یعنی جوششهای خرد که با غارن و خشونت باشد  
 و در شبهای سرد و بواسطه سببه شدن مسام عارض شود  
 و با سعی احسن عارضه نبات لیلیت ناگاه آید بطور دراز  
 مسهل خواند و اگر گلاب سرکه و روغن گل به می مال وقت  
 باقی بیکه و گاه بطریق تریب و ویه مذکور آرد باقی  
 و دوسیر گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده دم  
 نیم شسته نیم گرم با لده صفت روغن گل در علاج  
 سببه گذشت سببه یعنی جوشش که اکثر بر سر پیدا و از ور  
 ظاهر شود و بیکه غسل و گاه باشد که وقت تر بود و گاه باشد که خشک  
 بود و سعی را که از وی روغن قهوه ظاهر گردد و شیرین خوانند و با سعی  
 از علت سببه ات چو شد حال تباه اگر میل نصیحت بود و مسهل

مسهل چو شود خورده ز زکال و اشتها بد با سر که ضما و کن در یک  
 گاه و با کیفیت تریب ضما و مذکور برای کسی که پندرم شش  
 پنج شقال بگویند و بپزند و بنی درم آب سر که شسته ضما و کنند  
 ملخیه که از حبس سعه اثر آئینه خوردگی گویند و با سخی  
 ملخیه ترا چو عارضن آید نگاه بد سرخ و المت بجان و دل باید  
 راه بد باید که پس از تنقیه از صبر و اشتها بد با سر که کنی ضما و در یک  
 گاه بد صفت تریب ضما و مذکور اشتها بد که معش در  
 علاج ورم اطحال بخت بر پوست ده ورم و شصت  
 درم آب سر که حل کرده پندرم صبه سقوطی بوده اضافه نماید  
 و ضما و کنند فرنگیه یعنی ابله و رنگ علاتش جو شش بند  
 و در و اعضا است و با سخی در ابله و رنگ ای صاحب جاه  
 بد بر رخم حد و قوت خود و ارگاه بد فی سکن و افراط کن و سخت  
 بد مینور همه چیز خراطام بیگاه ایضاً و با سخی ای از ابله و رنگ حال  
 تاه بد دست شده از دهن سخت کوتاه بد در سرد و ضما  
 و ضما و کن کین علت بد از ضما و شود دفع بوجه و خواه بد و بعد  
 و نضج ماده مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت  
 مسهل مخرج اخلاط ثلاثه غار یعون بونیه پیرگز زانید  
 یک شقال اینچ فیراد و دانگ بهم منیه شسته بنفشه شسته  
 غلو که دره شسته مذکور غلطانیده سحر فرو برند چون بعل و باید بود  
 چهار لوب آجاست کند سناکی خاصه پنج شقال بنفشه شسته

و غنیمت است متقال کل بر سرچ ویر سیدو شان و شایسته  
 از سر یک و متقال نیوز در یائی نیکشال سپستان سببی عدم  
 همه را در یک گانه آنچه شایسته تا به نیمه آید صاف کند پانزده متقال  
 شیش در آب آن خل کرده نیم گرم بیاشامد چون عمل وارد  
 آخر شود شش قند یا گلاب یا تخم ریحان و غنیمت نمایند غذا آب  
 کنند هم در علاج ابله فرنگ رباعی در دفع فکله  
 چه در ویلش چه شاه باید بحدیث بنده نیلخواه یا از حب  
 سببما نوزد یا ز سفوف یا دو و کند جوهر سخن باشد کوتاه  
 صفت حبسببما نقل چهار متقال بلبله زنگی است  
 متقال کوفته و خسته شش صفت متقال قند سیاه پانزده متقال  
 ۱۶ رسیده و روز سخن گا و از سر یک شش متقال همه را بهم آید  
 و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده بخشند هر روز روز  
 را غلوه کرده یک بخش را صبح و دو که آخر روز و فرزند و خود را باند  
 بپوشند و تا صحت بدین شود غذا شیر برنج فی نمک بقند سفید  
 یا نبات سوده و نان مایه دار فی نمک یا پیر پره یا بنغال فی نمک خورند  
 صفت سفوف بلبله زنگی و پوست بلبله کالی و پوست بلبله کالی و پوست  
 بلبله کالی و پوست بلبله و نقل از سر یک و متقال کوفته و خسته  
 سیما صفت متقال شکسته شش پانزده متقال همه را بهم آید  
 و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز  
 دو قسم را یک نیم را صبح و یک یا آخر روز کف کنند و قند

کلاب رعتب آن پس نمایند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که  
 صحت شود غذا نذکوره خورند **صفت دوم** و در کرون جموه  
 یعنی سیماشنش شتال **صفت** کنند و هر روز یک بخش را در ظرف  
 این کرده در زیر و امین دو کنند و خود را با اعتدال بپوشند پس  
 از دو و کردن پارچه کرباس برگرد گریان و گردن خود بچینند  
 تا دو و از گریان بدماغ نرسد و قوت بینایی را ضرر نرساند  
 تا وقتی که صحت شود غذا می نذکوره خورند و اگر سفت تار و رتج  
 هر روز مقدار ماش از سیما یا سفید هرگز تنبول خورند یا صلا گیرند  
 فرد بزند و برین مداومت نمایند چراست آید و در هم آرد و هم  
 در و اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه  
 سیما که بخود بکشد ضعیف گشته باشد اقلیمیا و زر کوفته و خنجر  
 و صلا گیر کرده هر صباح میل طلا چشم کنند تا بخار سیما  
 بخود جذب کند و باصره بحال صلی باز آید این علاج نیز خا  
 مولف است هم در علاج آبله و رنگ از رنج و رنگی است  
 احوال تباه گویم یعنی در دل خود دارد نگاه و نزدیک  
 مجربان موافق است و قیرو طی جموه ات بوجه و نحوه  
**صفت قیرو طی جموه** موم نیم مثقال در سه مثقال روغن  
 گا و پنج مثقال روغن پیچیده بزرگ بسته شده باشد حل کرد  
 و شش مثقال سیما و چهار مثقال جنای سوده اضاف نمایند  
 و کف مال کنند تا آب آینه شود پس بپوشند و هر روز یک بخش

را بماند و پس گوشت و زیرین گوشت را نرساند و خود را با عسل  
 بموشتند تا وقتی که صحت شود و غذا نگیرد و خورد و اگر جوشتن در  
 تقوین دید اول چند روز جهت کین در دانی که خطمی یا خیاره  
 یا بنفشه را دو جوشتانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در  
 دمان گیرند و آخر بلعاب رفتن دمان کمتر شود جهت دفع جوهر  
 خرفه و طباشیر و سمان را یا سوبه گفته و بچینه بر موضع جوشتن  
 بپاشند و اگر جراحت آنکه مزمن شده باشد مرهم لوزه را صبح و  
 شام بگذارند صفت مرهم لوزه موم سفید یا زرد و سبزه  
 منقال در روغن گل که صفتش در وجع الطاهر مذکور شد یا زرد  
 ده منقال حل کرده و آبی که بسته شسته باشند و در ساج شست  
 ساخته و بچینه وصلایه کرده و دوازده منقال کتیره سفید سوده یا  
 منقال اضافه نمایند و صلا کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای  
 سفید رنگ شکل کرکون بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود  
 فلفل سیاه را در آب جوشتانیده و صابون را آن دارند یا آب  
 آن را بمه کنه طلا کنند قویا یعنی کرکون چون از ماده بقیه بود  
 علامتش ظهور زرد آب است ریاضی ای از قوباره خلاصی  
 به حبه تن خویش را از علت رسته به از خردل و غل صنم  
 میکن که شود و در باغ اهل غسان صحت رسته پصفوت  
 صنم و اندک خردل پنج منقال بچینند و بپزند و بدو  
 چندان بسکه که بسته صفا دهند و قوی باید کرد مسکه کرکون غایر

بگوشت فزورفته باشد و آسیداج بان بود که جراحت کند آید بر گاو  
 غایر نباشد گوگرد کوفته و پیخته سیاه بکریاس و دونه گند زانیده  
 از سر یک و منقال روغن گاو خالص و روغن کرده بیه بنر که بسته  
 است نشسته باشند از سر یک پنج منقال همه را بهم تخم کف مال کنند  
 تا سیاه گشته شود و بکشش سازند سر روز یکیش را و در افتا گرم  
 یا پیش آتش مالیده بآب نیم گرم و حمام با خارج حمام بشویند این  
 دارو جرب خارش اعضا را نیز مخرج است جرب یعنی گزاف  
 خشک بود خواه تر را با عی کردی چو ز رحمت جرب دل خسته  
 به باید که بحمام روی پیوسته به شسته صحت یکتا بطلب  
 به پیوند تو از مباحثه نکسته هم و علاج جرب را با عی  
 و اما شده چون که از جرب دل خسته به خور دست ز آب شسته ترنج  
 پیوسته به اخراج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قزاقوت و دهن  
 کنند خسته به صفت طلا دهند گوگرد و قزاقوت کوفته و پیخته  
 که نزدیک و ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده  
 تا به چو مرهم شود با جفرا تریش یا در روی سر که سنی منقال  
 گوگرد و زرد کوفته و پیخته ده منقال روغن کنجد پنج منقال  
 بهم تخم کف بکشش کنند و هر شب بکشش را مالند و صبح بحمام  
 یا خارج حمام بشویند و در سر که مالیده یا آب نیم گرم بشویند هم و  
 علاج خارش اعضا را با عی بی رحمت اند و در سر  
 که به خاریدن اعضا است ترابیکه و که به از سهیل بی درنی

حمام مدام درین و رطبه بری بجایان صحت ده و بعد از آن یک  
 مسحک شربت بنیون یا عنوزه یا سه که بر وعین گل یا کنجد قدری  
 گلاب و جوی که در شکر مذکور شد سخت نیم گرم بالند و صبح حمام  
 روند حکمت الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا  
 کمر را با عی از خارش اعضا چو شوی دخته و تشویش را  
 ترا از آن پوسته و پیر سیرکن از مولدات صفرا چون تشویش  
 شیره حلوه متغیر پوسته نول یعنی رخ تولد این علت  
 از خلط غلیظ یعنی یا سوداوی یا مرکب از سرد است و با عی  
 از علت نول شش و سبله و داری بی منم آن اگر صلا  
 و سازی چو فیکه برداشتن روشن و شام مرض ترا بود  
 و احس یعنی گزیده و آن درمی بود نزد یک یا حن که  
 مایل باشد بر رخ و درد عظیم کند و با عی در گزیده ات بیا  
 کنم قاعده و گزینان شفا بود ترا مایه و بشارک و سهیل خور  
 می ساز طلا و از سر که دانیون که بری فایده و دل که سبب  
 عوامید نبل شهور است بدترین انواعش آنکه غوره شیر  
 داشته باشد و با عی نبل اگر ت عنجه صفت نکشاده  
 و دل تنگی تو و بکی بنه و و قضیه کن از خردل و انجیر و غیر  
 و گزیده مرض ری شوی آزاره و بطریق ترتیب ضما  
 مذکور انجیر تر یا خشک جو شیده مهر شده و ده عدد و مویز و ده عدد  
 کرده بهفت مثقال بچوبندتا جوهر هم شود و چوب در موش دل کشته

دپخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی آماس با نمک  
 گرم که در دهن موصی بود که مواد بجانب آن ریخته نمیشود و نیم  
 ربایعی بر کس که پی خراج رگ بکشاده و در راه مرض و او را  
 داده و باید که کند ضماد بجنب بود و از خوردن تلخ و تر باز  
 استاده و کیفیت ضماد کردن اینجور است  
 خوشیده مهراشده بچونند تا بچوهر مرم شود نیم گرم ضماد کنند  
 و ببلکه که آماسی بود گرد شکل شبیه بخراج اما گرم نبود و بزرگ  
 تر از وبل و بر بایعی باشی زو ببله چون بدر و نه داده و  
 از درد عنان صبر از دست داده و تصفید کن از بوره صابون  
 و عسل و اگر سرنگند بخویش نشین استاده و صفت تیر  
 ضماد و کوره بوره و صابون از سر یک چهار مثقال بچوبند  
 و بده مثقال عسل شسته نیم گرم ضماد کنند اگله یعنی جگر  
 که عضو را بخورد و علاتش ظهور سیاهی یا سبز از حراحت است  
 ربایعی از اگله بر که ناتوان گردیده و هر خطه زافزون شد  
 تر سیده و باید که گل ارسی و سرکه مدام و بر گرد حراحت  
 مالیده و طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر زرد  
 یا زرد یا سبز که پس گوش یا زرد یا کس را از حراحت  
 گرد و ربایعی طاعون چو شود عارضیت ای غمخوار و صبر  
 زدن حننه شود آواره و خواهی که شود و بر تو و صحت باز  
 تشکات که خیر ازین نباشد حاره و بشور لب و آن جوهر



سفید ریزه بود که چون بغیر تدبیر آنچه آید از آنها بیرون بیات و  
 چون دانه خشکشان به نارسیده به ترتر با سحر  
 این را که بنور لبی شد ریزه به گردید ازین مرض و من پرانده  
 به اگر از پس تنفیه ز خل و شونیز و تقصید کنی رصحت آید بشکوه به  
 معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود بگرم سکه به بخیر سو  
 صحت ضما و مذکور شونیز ده مثقال کوفته و بخت بابت  
 سه که بعد رحا جت بشیند و شب ضما کنند و صباح با  
 نیم گرم بشویند و عروق بدن را یعنی علت شسته را باغی  
 ای دیده زبسته در دبی اندازد به اجرای عمنه را شده  
 چون شیرازه به گرمی و اردی سهل کردی به گرد و تو عهد  
 تندرستی تازد به و بعد از آنکه باریک و سبیل و ضد نیز  
 اگر علامت زیادتی خون باشد تقیل و ملطیف غذا کرده بر آ  
 سخود و نیکو فست و ماسن مقشتر سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته  
 بروغن گاو افتضار نمایند و آب است که سه روز و زنی گذار  
 باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد و پیروز چهار مثقال  
 سیر سبز شلخ یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته به هم آمیزند  
 و صلا کرده بر موضع جرح است نهند تا جرح است را به پیشتر آید  
 که رسته تمام بیرون آید تا نازد که در هم آید و صبح و شام  
 روغن گاو را که سیر سبز را ریزه کرده یا خشک کوفته را با روغن  
 جوین و آرد به باشند و جدا گشته کرده بر موضع و دست مالند تا آید

که رشته فزاید گردد و باندک مدتی بی شگفت و دردی بتمام سیر  
 اندر حد می یعنی آبله بچکان علامت شش دایمی و درد پشت  
 و از جادو آمدن در خوابت رباعی ای از جدی دره  
 جان فرسای با ما ست و حدس آنکه مایل ای به لذت  
 عذاب شود و هودت با آب گلاب غنبت از فرمای  
 و اگر آنکه بر روز ششم و هفتم بروز نکند هر روز دو مثقال بادیان  
 پنج عدد آب بنجر بخوش کند و صاف کند و به ششتر عذاب که  
 صفقتش در ظهور سلم و دانش شیرین کرده و من بادیان  
 در غذای مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بپستوری  
 که مذکور شد پیوسته فرمانند و نیز و یک لیقور آبله کف پایش خرابند  
 و کافور با سه سه در آب گشنیز تر حله کرده در شش چکانند تا آبله  
 از حبش بیرون نیاید و در شیر و هم و چهاردهم آبله را بسوزند  
 یا لقه خانی کنند تا روی بچگی بندد و بپزد و در بوی گرم و جوی  
 گز در بوی سس و در زیر دهنش و و کنند حصیه یعنی خج  
 علامت شش دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب بخورد  
 و تشنگی است رباعی در سر خج بعد از روز ثالث ترش  
 به زهار مده و گرنه بیمار شش در تنقیه شعی کن بر زاول  
 رگ زن چو سرم شود و ز تنیر شش به سه و در علاج حصیه  
 رباعی از حالت حصیه تا که خون آبگری از بدن این  
 مریض بماند و در می امید آنکه علامت شست و بیک سیم

در شب در غذا اعلان جدی ببا میداد است که صاحب جلدی  
و حصیه را باید که در بلادی که موایش مایل بجمعی خوشگی بود چون  
اکثر بلاد خراسان و غیره آن شب در غذائی که مذکور شد و سهند  
و آب سهند و آنه رخصت فرمایند اما در بلادی که موایش مایل  
سبزی و تری بود چون قشمر و بخارا و کابل و غیره آن و بلادی  
که موایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد سهند و غیره  
باید که هر صبح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرفس و شقیال  
و اگر اندوه باشد بادیان سبز و شبت سبز انداخته تخم کاسنی بپاشند  
و شقیال و نیم سمر را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیماید که بپاشند  
و بده شقیال قند سفید شیرین کرده و قدری گلایتم ساخته  
و سهند و غذا آب بخورد و بپوشد و ماسن مقشر کنند و از سهند و آنه  
نمایند کلفت که نایب گوشت و سرش که گنجد خورند  
و خیلان که مشابیه کلفت بود آنرا که از جلد بلند تر باشد  
و منش که نقطه های سرخ رنگ و بر ظاهر جلد جدوشت  
این مرض از کشاده شدن سر و درگاه است که در سخت جلد  
ر با سخی که با مرض کفنی که با برشی بد و در باخیلانی و گریانی  
تا مریک داردی سیاه نشوی بد از جام و آب شبت رصحت  
بخشیده بد و بعد از آنکه با روی سبیل بپاشد سرورده بد و موت  
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماسن مقشر و کشنی تر خورد و شرب  
نشان شده و با قند و پوست تخم مرغ و صدف و سهند و سرورده

و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خرمنه و مغز بادام شسته با آب پیوسته  
 و به پیرزد و با کنک جو کشته طلا کنند صبح بخام رسیده بهوت  
 که سفیدی یاسی باشد و بنظر اهر جلدی آنکه در گوشت نفوذ کرده  
 باشد با شتخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن  
 در موضعش فرو برد خون بیرون آید و ربا سعی گردد چو بهوت پدید  
 مانی بر روی و نیز آب ز نعید سهل تی در پی و علت ز علیل  
 رخ نهند سوی عدم و صحت آید بها طعم گردوی و مراد نیز آب  
 جنرات فاروق است و کیفیت گرفتنش آنست که زمره نور  
 کین شوره نیم من بکوبند و به قرح و بهوت و قابله بچکاند چنانچه  
 کیمیاگران دانند برص یعنی سفیدی یاسیای بود که از ظاهر  
 بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و با شتخوان رسیده علامت  
 ضد علامت بهوت است که در صدر ربا سعی سابق مذکور شد  
 ربا سعی ای آنکه پی دفع برص فوشی می و در صیف و خزا  
 و در بهار و در وی و این عارضه قابل دو اگر بودی و بودی  
 بمبت ره خلاصی از وی و مقتضای معنی چهار یا یک تولد  
 این مرض از تقفن رطوبت ربا سعی ای آنکه گرفتار هم  
 از مقامی و از ساعه غم مدام در دست می و صحت طلب  
 طلاکن از زمین و زیت و تاکی بصر من روی راه ناکامی و  
 صفت تریب طلا مذکور زمین یعنی سیاه مشال جان  
 سوده در خون زیت یا روغن گاو از هر یک نیم مشال و غن

که سبب آنست شسته باشد و هشتقال سبب را بهم شحنت گفته اند  
 تا سبب پاکش نشود شست و اعضا مالند و صباح بحام رو نکند  
 العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه  
 زکرت عرق می نالی و ظاهر شده زین عارضات بدجانی  
 بدبوچو نباشد عرق میثاید و اگر صندل و آب عوزه در تن  
 مالی و صندان یعنی بدبوچی بخل حدوث این علت از تقصیر  
 خلطی است که در حوائی قلبست رباعی بشنوز من ابله از ضنا  
 بیتابی و سهیل خور و آب برگ سبب ابی و تا مرتکب قتیلا  
 بیا میزد و بال و باشد که ازین مرض خلاصی یابی و بیستی  
 مرتکب در علاج ورم انحصیه گذشت حرش النار  
 یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست تو سوزد و کربایی  
 و در حصود گر گیر کا فوز لبائی و آمیز سبب که و بهیج سنا خنک  
 و انگاه زمان زمان طلا می نوامی و دوار اسحبه که رختن  
 موسی و پاشدن تشوای رقیق بود و دوار الثعلب که رختن بود  
 باشد و سبب علالتش هر یک رد موی و صفراوی سحر و زردی  
 رنگ در طبعی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد  
 چو ز دوار الحیات بدجانی و یا خود ز حدوث دوار الثعلب  
 و بهبود اگر بیرونیت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز حنظل  
 مالی و شش سبب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی  
 در حوائی باشد و چون از شش که باشد علالتش بسیاری

سیل با آب خشکی و بان و لایغوی بدست ربابی هر که که طبعی  
 خشکی و در راه دوا گشت بود دست رسی و چون غیر مطلب  
 رعایت نکند و در مدت اندکی بروفع نسبی و مرطب خبر را  
 گویند که رطوبت از وی تولید کند چون انگر و خرپوزه و جود است  
 شکر که بسیاری در هم فتن می بود چون می زنگیان چون  
 از گرمی و خشکی بود علاتش انتفاع بجزای سرد و تر است چون  
 خرفه و کافور و متضرر شدن از چوبدار گرم و خشک چون بخیل و  
 عسل است ربابی آنرا که بود جودت شعر نسبی و اگر در دست  
 از علاج باشد بوسی و کور و عن بادام و لعاب سیبوس و مح  
 مال ز روی دست در بر فضی و صفت ز روغن بادام  
 و در علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست استحقاق و شعر  
 یعنی شق شدن می چون از خشکی مزاج باشد علاتش عدم  
 رطوبت یعنی خشکی و بانست ربابی چون خستدل  
 از تشنگی شعر شوی و گویم خنجر سخن من شوی و بامسکه  
 اعصاب خطمی آمیز و مال و کز بهر چنین مرض علاج نیست قوی  
 و در آل مضر طبعی بسیاری لاغری خواه تبشیر کی خون بود  
 و خواه غیر آن ربابی اسی گشته عیان لاغریت بسید  
 در راه دوا و گشت اخباری و باید که تعیشت گذرد و هم دنی  
 و با کثرت صحت نباشد کاری و افراط لیسمن یعنی  
 بسیاری فریبی تولید این مرض از کثرت رطوبت ربابی

۱- کم کثرت فوسه تر بیماری ۲- حود را بره علاج کن و غمخواری  
 ۳- چون عیش و دین مناسب بود ۴- باید ز تو جام را خطبیزیاری  
 علاج گردیدن جالوزان لیسع السحی مینی گردیدن  
 حیات بجهت دفعه ز منقذم تسم اول قوتی تسم است  
 که زیاده از سه عت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر قطع  
 عضو در حال تسم دوم ضعیف تسم بعضی ازان هفت  
 ساعت را مهلت است ربا غی باشد چو ز لیسع حیات غم ناگی  
 ۵- اگر جال علم و صاحب را کی ۶- و ما که نشیئات حیات بکند  
 ۷- زان پس که ز نند خوشن را با کی ۸- لذع العقب  
 یعنی گردیدن گزدم ربا غی هر که که رسد ز عقب را بجزری  
 ۹- زخمی که دلت را کند از عیش بری ۱۰- چون قصد تو بود سپرد  
 کند ۱۱- سبب از طلا که ره مقصود بری ۱۲- اشارت با کینه  
 خوردن گرسنس عقب گردیده را مهلت است ربا غی  
 اسی آنکه بشنوه خردره بردی ۱۳- گویم تو گر بزرگی و گر خوردی  
 ۱۴- عقرب چه ترا گز و هر رنگ که است ۱۵- پیش دار که گر گرسن خورد  
 مردی ۱۶- پیش الر مثلا یعنی گردیدن دلی بدترین الفاش  
 منصرف است که مشابیه ای بود که گردش و چراغ گرد و ربا غی  
 آن را که گز و دلیه از بهر بی ۱۷- باید که سفوف کرده شونیزوی  
 و انگاه باب گرم و اشخار و نمک ۱۸- همچون کنی موضع پیش نهی  
 ۱۹- سفوف و اروی سوزده را گویند که کف ضررند یا شتر

از شتر با تیغ سیل کنند معنی شوئیز در علاج بشورید و بپزند  
 درع الزمبور یعنی گزیدن کلیر از جمله خواص وی آتشش که  
 چون بر موش مرده نشیند و بگذرانسان را در همان روز ملا  
 ربا عی اینرا که گز کلیر اگر پیر رسی باید که نذر وی دست از  
 پیر رسی و سببوش و سنجین وی و پس از آن بر موضع زخم  
 در وی سر که بنی و صفت کنجبین در علاج حنجره  
 گدشت عص کلبه گزیدن سنگ دیوانه علامت سنگ  
 دیوانه آفت که چشم وی سبز گردد و لعاب بالشت فتن  
 گیرد و سر پیش افکندن گیرد و دم را بیان بر و پا می زن  
 در زمین کشد و در رفتن مثل ستان بود و اگر گرسنه شود چ  
 نخورد و اگر تشنه گردد از آب نرسد و نیا شامد و پیر چرسد  
 حمله کند و او از سگد و سگان از وی بگریزد و چون با و رسند  
 تلخ کنند بمرکت دم و غیره چنانکه رستم گلاست و گردید دیوانه  
 را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست  
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و پیر  
 از هر چه بید خاضه از آب و نمودن صورت سگ و پیر  
 نظر ربا عی هر که که تن ترا درین وحشت جاسد  
 زخم سگ دیوانه کند عظم فرسائی و از پیر طلاب کاسیر پس  
 از آن خاک توتاک و سیر که بروی افزای علاج  
 کسی که از راز سر داده باشد شد زهر است و بود



معصرین و نباتی و حیوانی محدثی چون بسپا و ستم الفا و م دار  
 وزنگار و زاک و زرنیج و انک و زمره بلور و نباتی چون پش  
 و بلاد و تر بد سبیه و انیون و هر نیک و لغت سبز و حیوانی  
 چون ذرا ریج و زمره افغی و زمره بلنگ و سروم گوزن و مکن  
 که در نیستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد ریاضی  
 چون دست و دیز و زنبه سمک حالی و کزنج شوی پره غم  
 یا مانی و از هر خلاصیت نبرد یک کیم و کانی بود از مخلصه  
 یک شقایق و شکر آشناسیدن و ستم ز سرست و مخلصه  
 تخمست شنبه کشتی و طریق اختیار کردنش آنست که یک  
 مشقال از وی بیکوفته و در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و دو درم روغن  
 زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بهاشا سند و غذا اگر شیر کاه  
 خورند تا نافع باشد آنش الله تعالی بخشد  
 تا با تمام رسیده و با خست تمام انجامیده بشود این بیاض  
 و تر شیع این بیاض بر روز شربه است ز ماه مبارک رمضان  
 بسال نهصد و مفتده ز بهجت نهوی بنظم رسیده و جمیل الله  
 الحمد لله حمید بحمد که این کتاب بهجت مشایخ قلیل الحکم گیر المطالب سیمی جامع  
 تصنیف است و حفظ بقول طبعیت جالینوس تان فلاطون دوران حکیم  
 محمد کوسف خان غفر له المنان و در میان و عدید بر فر سعید با تمام حمید بحمد خان  
 و شیره سحر در طب مصطفی بحکم خف دوران ز کشتیری در واره و جمیل الله  
 الحمد لله حمید بحمد که این کتاب بهجت مشایخ قلیل الحکم گیر المطالب سیمی جامع

امور مستتره ضروریہ بہرہ طلب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ المنعم بحیوۃ النفوس و جمیع الاجساد و الصلوٰۃ علیٰ صح  
قانون الشرع و سن تبعہ الی یوم القیام و بعد این نسخ  
ایست موسوم بہ تہذیب و تہذیب کہ توجہ بدان از شرایط حفاظت  
صحبت و تامل در آن از مہر استمذکاف و فطنت مشغول  
در زمان خضر فی ترتیب یافت بہ کاسات با عطا ہست  
نہانت بہ داور و دوران ہمالیون نہ کہ بہت بہ پیش خاک  
و گہبش افلاک بہت بہ آنکہ ماہ برج یکمین آمدہ بہ اقتباب  
ملت وین آمدہ بہ آنکہ چون ماہ صفا تا بندہ شد بہ آنکہ  
غوس روزگار سن بندہ شد بہ یوسفی را ندیم کہ از بہت  
سعید آمدہ اورا غلام زر خرید بہ جزو عائی او بخود روز  
بہ جزو رضائی او بخود روز و شب بہ باد تا بر پایست چرخ  
نیگون بہ دولت و اقبال او ہر دم فرون بہ بردن برتر

عصاره انجم مباد و یکسره سوزن را و کم مباد و مصلحت  
 ببايد دانست که غرض از طب و امر است یکی حفظ صحت و  
 و یکی از ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض سهیل و آسوم است  
 از برای آنکه علاج را طبیب با ذوق می باید که بر تشخیص مرض و  
 معالجه او اعتماد و تمام باشد و طبیب با ذوق نادر می باشد و اگر  
 طبیب با ذوق پیدا شود که مرض از اراضی بود که معالجه پذیر  
 شاید که است با معالجه متباین باشد و زمان معالجه بگذرد و  
 اگر است با متباین باشد شاید که مرخص اطباء طبیب نکند و اگر چهره  
 اطاعت طبیب باشد شاید که قوه مرصین و فاکند بزمان معالجه و  
 اگر قوت مرصین و فاکند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت  
 تحمل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت  
 سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که الاجتهاد افضل من الیاد  
 بین همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ  
 صحت بتصرف در شش چیز میسر میشود که انرا استر ضروری  
 گویند اول اوسته ضروریه هوایی است که محیط است باید  
 و محتاج است انسان بان از برای تعدیل روح با اشتیاق  
 و اخراج فضلاتش بر و نفس و مادام که هوای مذکور صفائی و  
 معتدل بود و مخلط نباشد او را سنجاریان و اشباح خبیثه  
 و نباتات رزویه و متن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حفظ  
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

موجب عسر از آن گزود تغییرات هوا یا طبیعت یا غیر طبیعت  
 یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغییر طبیعت تغییرات فصلیه  
 است و مراد بتغیرات فصلیه تغییراتی است که حاصل شود در بواسطه  
 انتقال از فصلی لفصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطباء  
 گوئیم که ربع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در روشنائی  
 و استخار و محتاج نباشد در پوشش معتدیه از جهت سردی  
 و تبریح معتدیه از جهت حرارت و در حریف زمان مقابل و ضعیف  
 زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پیش ایشان  
 اول حمل یا پس یا بعد از آن قطعی تا نصف نور باشد و حریف  
 مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینماست پس هر یک از ربع و حریف  
 اقصی بود از هر یک صیف و شتا و هر فصلی مورت امراضی است  
 که مناسب آن فصل است و فصل مضاد آن مثلا فصل حار  
 رطب و رت مرصن حار طبعیت و فصل مرصن بار و یا پس و فصل بار  
 رطب و رت مرصن بار و رطب فصل حار یا پس و تغییرات غیر  
 طبیعت که مضاد طبیعت از اسباب سماوی می باشد و از اسباب  
 ارضیه می باشد اما اسباب سماوی چون مجتبع شدن  
 شمس یا کثری از دراری که عبارت است از کواکب  
 نیز کبیره کثیره انضواء چون می باشد و زهره و شجری قلب  
 الاسد و غیر ما در درجه یا وقت که شمس است چه اسرار  
 اینها با شمس جز با دقتی حرارت هوا می شود اگر چه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض  
 یا محاورات بخار یا خیال یا از جهت وضع یا تنوع و تراب  
 و عرض مقدار لغد است از خط استوا در غایت اعتدال است  
 و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرات است و سادس  
 سابع مفرط البرودة و رابع ازین جهت نزدیک با اعتدال و در  
 بحر مرطبت است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا و بومر  
 و در گرم و سردی معتدل از جهت حصیان هوای او بر موم  
 باین جنسی تشخص میشود از سخن و صیف و مبر و نمیشود از مبر و  
 درشتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت مگر اندکی و جبل شامی  
 مستحق است از جهت منغ او سیوب یا ح شمالیه بارده را و جن  
 او ریا ح حاده جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی  
 مبر و است از جهت منغ او سیوب ریا ح جنوبیه و او خسر اف  
 ریا ح شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده مغرب  
 افضل است از شمس و چنانچه شمس را مدتی از نهاد  
 و منتقل شدن این بلدان هر دو لیل بسویه قوی دفعه و از جهت  
 منغ او ریا ح مشرق را که از افضل است از مغربیه از جهت  
 سیوب و قشر اول نه از بجا حبت حرکت شمس و سیوب مغربیه  
 آخر نه از بجا حبت او و بلده مرقع اصح و ابر و است  
 از منخفض و بلد استوی اصح است و تراب کبریه محقق  
 و سخن و مخرق و م است و تراب تبری یعنی زمین آب خیز که

اکبر بخاری بود و در حقش بای جمع شود مطلب معین سهولت بودی  
 مقوی ابد النبت و هوای باز و مجود مضمت مشرب لبنت  
 و محدث ز کام و نزل و صبح و فاج و عشب و هوای حار و می  
 و مضمت و کدر و حواس و شغل و دلخ و مولد خفا و حیات  
 و در دست و تغییرات غیر طبیعی که مضمت و طبیعت است چون با  
 که گمانیست از حلقه است هوا غفونی که بیرون رود آن غفونی  
 از اصطلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقفت از روح  
 تعدیل بدن و حیزه و دم از شسته ضروری با کول و شش  
 است و حفظ صحت با کول و است و بچنان توان کرد که  
 از غذاها نان کند هم آخری که در تنور سخته باشد و برین و  
 و گوشت که سفید یکساله و بر فاکر و تپه و کباب و دراج و زرده  
 تخم مرغ نیم پزشت و از میوه های خمر پزه شیرین اندازد و اگر  
 نازک رسیده و سیب خج و بوی و اسرو و فاشپانی و انار  
 و انجیری وانه و قضا نماید و انقاسند و نهانی و دوز  
 چون خشکاش و کاه و غیره با کرا از برای تعدیل تلج  
 یا با کول و طعام خورند و اگر و قوتی که اشتها ی صادق پیدا شود  
 علامت شالنت که بعد از این باشد با استعمال غذا و می  
 از و عنی که بخورد از طعام شایق لطعم و از نفهم و قدر خالی  
 و علامت رخت کا و با یک بر خلاف این بود و با یک در  
 رخت طعام با این باشد که اس کند و خور را از کوه خالی و

و اینست که در احوال ضرر بسیارست و ضرر بیشتر از آن که چند  
 نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل را که دراز  
 گردانید مینیت نزدیکست البصر احوال و حکما گفته اند که بهترین  
 نوعها در طعام خوردن اینست که در وقت خوابت خستیا رکنند  
 یک ربع صبح و آخر روز و دیگر غار پیشین و این مختار شیخ است  
 و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان  
 دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه  
 روزی یک نوبت و پیش بعضی این مسلمست و باید که غذا را  
 لذیذ خستیا رکنند بشرط عدم انکار و در اول وقت نهند بر تخته که  
 رغبت طعام را ساقط گردانند و گاهی آرزو بر جامصن که در دم  
 بزودی لاغیر گردد و بر حالو که استهوار ابرد و تشخیص بدن کند  
 و بر مایح که بدن را خشک لاغیر سازد و دفع کند مضرت جلور  
 بحامصن و حامصن را بجلو و لقمه را بلاح و لایح را بتمه و بر ستر  
 در صین صحت که بر ستر کردن در صین صحت چون ناپیر نرسیت  
 در صین مرصن و مراعات عافیت و دفعات اکل و غیره واجب  
 و اندو کسافی که عادت کنند استسرا از غذای رویه را باید که مخور  
 نشوند بان و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموئی مبر و قوام  
 و صغراوی مبر و مرطب و بلغمی سخن و ملطف و سوداوی  
 و مسخن مبر که هنی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و آب  
 و ترشی و شیر و تخم و سیر و مرغ و ترش که بر ترچه و پیاز و لوبو

و باقی وجزات و خرنیزه و محمل و انگور و کدو و انار و سرکه  
 و برنج کرده اند از جمیع میان آبچه و آب نهاده و افضل آنها  
 آب انار است و بهترین آبی از آب انار آبی است که این  
 صفت داشته باشد اول جاری بود و بر خاک یا بر سنگ دوم  
 منجد بود و بسوی سفلی میوم بعد المنع باشد چهارم خفیف بود  
 و پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود و هفتم تیز رو باشد هشتم  
 از جنوب نشانی یا از مغرب میشتن رو و آب چشمه خانی از غلظت  
 نیست از برای این که از افتاب و باد که ملطفت آیند دور تر است  
 و آب کارسیر از این است و آبه است و آب انار کارسیر و آب  
 انار از آبچه و باید که آب بعد از شروع غذا در مضمع خورد و مدت  
 آنرا دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خرنیزه و در  
 مساحت و بعد از حمام عجب نه نماید و در میان طعام آب خورد  
 مگر گمان که ننگ معده و معده ایشان گرم باشد و علامت  
 گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام عجب  
 عوی گردد و در مضمع نقصانی واقع نشود و سیم از کسته  
 ضروری حرکت و سکون بقی است چون حرکت یا اعتدال  
 باشد بدن را قابل غذا سازد و بخت از آله رطوبات مزه  
 تقویت مفصل و اوتار و رباطات کنند و این گردان از جمیع  
 اراضین عادی و اکثر مزه و سکون عمل است بر مضمع و حرکت  
 بر آنجا و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی بعد



سخن از خدا و کمال مضمین است و علامتش اشتیاق طاعت  
سوی خدای دیگر و غیر التفت و دلالت کند احمرار شبر و بر ریا  
معتدل و اصفاء و مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود  
قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود  
ریاضت بدن در حمل اشیاء قوی شود بر حمل افعال و غیره  
را ریاضتی خاص است ریاضت صدر توان است پس این  
که ابتدا کرده شود از حنفیه بجهت تدریج از برای آنکه فعل قوی  
دفعه ضار و متعصب است و ریاضت شمع سماح لغات لذت  
از حاده یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصیرت از تدریج  
و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل  
چهره و نفس منقبض میگردد و پس مجتمع میشود و باغ مشکاف  
و منتظر میگردد پس تیر و ن می آید چیزی که در دست از فضل  
بدیوه و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است  
و تحلیل او اکثر است از استخوان و نافع است با فین را به  
تحلیل بقایای مرگن و همچنین ریاضت جمیع بدن است ترجیح  
با اجزای و هو و قنایا و قاعداً از مصدر لطیف و ترجیح سحرک و سهل  
و از اینجای جمیع از جو به کار مراد و نه هر دو چنین است ریاضت جمیع بدن  
طرح خیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و استخوان او بسیار  
است و ریاضت بدن نفس است لعب و یوسمان و بر این  
نکته که معصوم باشد یا کسیر و محبت بلکه بدن را ریاضت نماید

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است اینست که لازم  
 اوست فرج بخله و خرم بایقها و در اطلاق ریاضت بر فعل  
 نفس نوعی از تجرد است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت  
 بدنی و نفس است مطلقه تخیل و رکوب سینه ریاضت جسم  
 بدست و محرک خلط لطیفه و غلبه دقلح امر اصن منزه جز  
 جذام و استقاده موی معده است و چون از وختیان در  
 عارض شود نفع تمام و بدای خروج مضمول بدن باید که مباد  
 نماید بحبس آن مگر وقتی که با فراط انجامد و خوف ضعیف  
 و دلک از جمله انواع ریاضت است و تمام آن شش  
 است خشن و نلوس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن و ضعیف  
 را تحلیل و بدو رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد  
 و میجذب مسموی خارجی و نلوس رنگ روی را سبزه گرداند  
 و بدن را فربه کند کمتر خشن و صلب محکم گرداند و فضلا  
 را تحلیل و بدو لین است کند عضور او تحلیل ندهد مگر اندکی  
 کثیر فضلات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدیه و  
 باید که ریاضت در میان دلک استعدا و دلک استرواد  
 واقع شود و دلک لین تدریج بصواب مینده و دلک استرواد  
 آنکه از صلب من بیاید چنانکه از سسته ضروری حرکت  
 و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت  
 روح یا بدنی خارجی و فیه بود چنانکه در غضب یا قیلا چنانکه

در فرج یا بسوی داخل و قه چنانکه در فرج یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرج  
 یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و ایضا لازم حرکت  
 نسیج است سخونت یا شکر الیه و برودت یا شکر عنیه  
 و افراط حرکت نفسانی مملکت است و افراط سکون نفسانی نیز  
 و مبلد بخند از سببه ضروریه نوم و قیله است و نوم  
 در خلای معده مبروست با نخلا ی روح و نوم نهانف لول  
 و مرخی قوی لفانیه و مورث صلابت لحال است و حول  
 عادت شود جانیر نیست ترک آن مگر تدریج و سهر سقوط و  
 مصحف و مانع و سیر ضمیم تجلیل قوت و تجو ج تجلیل پاده است  
 و نفاس موجب تخر طبیعت و غذا است سستم  
 از سببه ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط  
 استفراغ بالذات محفف و مبر و بدست از جهت انحلال طریا  
 و ارواح در و با تعرض ممکن است و سخن و مطرب و چنانکه  
 خلط خارج بار و یاس باشد و نیز و یکجمله و ج آن حرارت و رطوبت  
 بر بدن مستولی گردد از جهت هجان موجب حرارت و رطوبت  
 سبب و ال ضد که برودت و یوسبت است و لازم افراط احتباس  
 یوسبت و عفوئت و سقوط شهوت و قتل و الله اعلم خاتمه  
 این محقر که با یوفایده مندا. نیمه اتفاق را جو خاص و بی عام  
 یا قوت در سال ۹۴۳ میل و جاریه صحت ختم و صورت  
 ایام

# قصیده یوسفی

قصیده یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و تسبیح و انا و تحت در و در بزرگوار و الا انبیاء صلی  
 الله علیهم و سلم و علی آله و صحابه جمیعین و بعد از این که این  
 قصیده است در حفظ صحت فرین بنام حضرت بابوشاه  
 سکن در حنوت سلیمان حاد تاج بخش عالم آرای عدد  
 قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روائی بیک خاتم  
 غنیمت و کشور کشای وقت بازوی مسلمان و فروغ  
 دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمیع ممالک آرای  
 و طبعه

انکه او را رسد لرغوزی	شاه جمعه قدر با بر غازی
گفت او خیرت سبحان الله	روی او رشک آفتاب الله

تا که برای اوست فوج ملک فلک اند بذات او فاخر تا چها باشد اینو متعال	مستند قدر اوست اوج فلک خرد از موح او بودت اصل واردش بر سر پر خرد جلا
---	--

تدبیر ماکول

ای که داری تندستی از حرکت تو شیر بسیار خوردن ایکه عادت کردی که ز انگور آنکه خوام خورد باخم می ای ز ترشی خوردن بسیار عصبان گر عسنت کنی بحدی که مازد با تو خواهد بود شکوری و تاری شرم	تا بعلتهای ناگون بگردی مسلک ترک عادت کن که خواشید مرض بدست زندگانی بشمار که محال خواهد شد جای آن دارد تر اگر برین خرد ز روزار و لاغرت ساقی نقش تو گروان میل خای کرد و شیر کند
--	--

تدبیر شرب

ای بدروت بر تو مستوی عسل خورم میر و شرم و حیا از زاهدان خورم آب تاربخ از خادون آنکه عزت میکنی	گر بر کیفیت حق درو و فیه اشها چند خواهی ده روزن من بفرست آخر از ضعف بگری بصدیخ و غنا
---	--

تدبیر حرکت و سکون بدنی

ای فضیلت متعرف حلقی سکون شد چون راحت معندان شد بدیدار	از برای آنکه درین جگر دو فصلها خفتی و لا اوتن قابل شود بهر خدا
--	---

تدبیر حرکت و سکون نفسانی

فکر چون اندک بهیر دنت بود و خوب حسن زیاده و لا آنکه بی فکری	اگر ز کمر و تر ناگاه از با خوب گاه گاه فکر میکنی تا بهشتی در
--	---

<p>چون رخا بیدگر و دگر فاسد نماند که کرا عادت چنان باشد که در شکام خود از سعال و نهره در تنوش باشد روزی</p>	<p>بدر سیر لوف هم و دیگر این آئینه شکل توان در آون روی اوقات بیداری و سوزی بدر سیر اعضا و با در فبا شد</p>
<p>سره که بیداری بر و بسیار خواستار شور یا خور چون طبیعت سخت گردد</p>	<p>بدر سیر لوف هم در و مع خود و طو بات خیر سیر را استفاح و علقه و بسیار کن در شور</p>
<p>در طبیعت حد افزون نرم گردیدن</p>	<p>بدر سیر سعال از و البص مثل افخ و پی افونیا</p>
<p>مرد چون باشد تنای و چشمن پنهان روی گردان شود از آن که با فکدر</p>	<p>بدر سیر جمل در اوقات نرم و شنان بود از با در و شست از خندان و لری عور</p>
<p>تقویت کن ده را اول مخون که باز با توفقه و پیون مستر نار حیل از برای قوت و اع مستوان ضم سار لا جور و خود و جنبه سر شیم و افکدر</p>	<p>بدر سیر مخوی جله از این کرفس و فاعل پیرو و نخجیل و همین و فودری و فاعلی اعل و مراد و حجان و حیش و کبر سنبیل و سحر سال و لهر و زبدر</p>
<p>کجا که از بهر دفع شمر انزال هم</p>	<p>بدر سیر انزال میتوانی میل کرد و فکدر</p>
<p></p>	<p>بدر سیر فکدر</p>

پیشانی وانش برین دست نشین  
خود و نیری اگر خون کم کنی مثلا

بدبیر سهل

اختیار سهلت درین باشد  
زان پس باشد اگر کم کردن شتا

بدبیر سهل

در خزان کن با ز سر حبه بشد  
در بهار از گرم تر گزند و چون سرد

بدبیر و با

چون بایده شود و خانه باید خنک  
مصلحتی عود و عنبر بهر مصلحت بود

الص

گرفتار در آن جلوت چو یک لعل  
رفت با و خنجره شیف خرمین

الص

چون بگویم از شمال شهر دریا از جنوب  
بهر که خواهد جان در آن شهر باشد

بدبیر زان جمله که خواهد که اندر

گزن آسپتن اچلت در فرخ نهاد  
در زبان نرزد از او کرد و با هر حق

دافع موی

چون کسی خون کشف بر آبی  
موت را بر گزیند باشد برین نشو و نما

دافع موی

در بخوابی موی بر عنقوی از بعد گذشت  
باید از آن آب سر که اس کردن

صفت

سر که در صحن باشد و هم صیف  
غایت صحت است و را خوردن

مقوی

مقوی

گر بانی قضیج و ز پیه سوسنار  
سیر بر از دگاه صحبت بر مثال اثر

از مرضها و امان کس که خواهد چشم خویش  
از درون چشم او سرگزید ابد  
یوسفی را بکز منی جلوه گر آید ز قار  
حامی شرح محمد اعظم ما سرگشت  
از خدا امید دارم خود که کرد و خنبار  
خلین خود در گه گهی با کشیدن توپیا  
سیر که نزد یک ظهورش چشم خود خنبار  
نامگر سوسن کشاید ما و شد چشم ضیا  
آفتاب ماه را از نور او نور ضیا  
و شمشیر را از زمان در ویکایه پذیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

### رساله در شناختن جن

بقول حکیمان هندوستان  
بزریر نرا گشت مهر بندوست  
حکیمی که دانا و حاذق بود  
چو آن رگ بر قنار اغان رود  
و گزینش باریک ساکن جهد  
چو غوغی اگر میجد زود و زود  
بر قنار طایس مرغان رود  
گزار باد باشد سبک تر رود  
اگر رگ بر قنار افغی رود  
سیلم است ای خواجیه کلمه بر منت  
کنم موجز از جنس مردم بیان  
رگی اندران جای مغرور است  
سر انگشت خود را بر آن رگی کند  
یقین دان که از محض تلخه بود  
یقین دان ز بلغم خبیر میدید  
یقین دان که خوشن بود و بد  
و یا آنکه چون بطخرا مان رود  
که باز بر سر انگشت پنهان شود  
ز باد و ز تلخه ز بلغم بود  
همین جای مثال او راست بود



## قصیده در اسم و میفروده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> سکلات تر کنم آسان  نام هر داری بکلب بیان  که نبالت و سعدن و حیوان  آفریننده زمین و زمان  ظاهر و باطن آشکار و نهان  عصبت بر بر هست سورخان  روح جان بسدا آید مر جان  که کند دغم علت جویان  که مطلق بود جو بود زبان  فلی شیخ و خرمش در آن آستان </p>	<p> اگر کنی گوش سویم از دل و جان  کنم از بهر خدمت تو رسم  گویم اسماء و دیگر را جناس  عنوان از آنکس طلب کنم که بود  بلکه بود و خبر او چو در بگری  شاد و بختی آمده بهتر ج  استو خود و من موقوف الارواح  خجند بید تر است بچکان است  همیست جد و از غیر ما فر غن  زنده را گوی شت مار و عقصر </p>
---	---

ساج نام درخت سال شده  
 بذرگنان و بذرخبازی است  
 بصل الفار آمده است  
 لوزیاد و امخوخ شفق  
 سیر توهم آمده بیا بصل  
 چشمه لیش ریش کوب  
 سبزبان عجم بود بنول  
 پنج ماک اصل سوس آمده است  
 خصیه الثور خصیه گاوست  
 سیت اسریش غیران سری  
 واری علت رد باشد  
 تخم نیلوفر است حب النیل  
 بهمن احمد است بهمن بزرگ  
 بنود غیر دارچینی و سچ  
 بند باورسان نور بود  
 قصص لشک آمده فی قند  
 تو تاشک بصری آمده است  
 خور خصرم که فی نظیر بود  
 بنود غیر زعفران کرکسم  
 نام سقو نیاست محمود

واری رومی آمده سلان  
 تخم نان و کلاغ تخم گمان  
 که سید جان فاره را نیزان  
 لسته نقش انار و ان نران  
 معبد و عدو حصیل با و بخان  
 کور باز افراسیون میخان  
 پان که بولای را بر دزدان  
 که فرامیاز و غشیان  
 که کند گرده سخت چون سندان  
 که بکارش برند کف کران  
 اصل آن چاکسور امیران  
 لسته غالمه است حب البان  
 کش بدل آمده است خولخان  
 که معده آمده است در خفقان  
 بی سخن کاسنی و گاوزان  
 که از و تازه میشود دای جان  
 سم اندر حنظل بود و خولان  
 و زرمال که دم کند طعنان  
 که عجم از دل برود و شادی جان  
 که از و میکند شکم سیلان

<p>است و قلب است رویش سقم بیمار زی اشفا صحت مراح باشد غلبه انجری خود و عظم عبارت از نیک است باشد افیون عصا و خشک شیر و نرله را سفید بود در دما را بر د تمام از تن رجع مشغال و انگلی و نیم است جای مشغال بلعقه در حسل قلب دل باشد و لجمال سیر خدرخ و ناصیه خبین باشد حشم گرفته عین است کلیه کرده کبد جگر باشد یوسفی این قصه از بهر چون که خوانی تو خطیری کو دارد اسید مغفرت گر چه</p>	<p>حوت خمر چنگ ماهی و مهران ورد باشد وجع دوا در آن که از و منبسط شود انسان که کن و نم و عقل را نقصان که رسد نفع از و نجات و جهان نفث و مبر و به نیم زبان لک بود و بر و کنوا و مان انجمن آمده است در افزان لیکن از ادویه یکی میدان رکبه ز النخ فخر به باشد در آن شفقت سن بود لب و دندان قلب متومی بود و دل بزرگ صدر و ندر لیت سینه و پستان ز در قم بر صیقل و دوران که بر و باد از خدا غفران نامده او سید از عصیان</p>
--	--

دارد و سید یوسفی که مدام	مشتو می
خلیق عالم تو بناد ازین مخطوط است	لنص غیر نادر ازین چه ناچسب عالم

## رساله باکول و مشروبه

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان چو در ادل این کلام بدان ای خردمند روشن ضمیر که این نسخه بهر تو کردم رقم در اندم که این نسخه بنظم چو از چهره این ماه برقع کشود فرو آید این خوان چو شد خوان خدا یا بحر و مئی مغفان	ز حد و تحت رساندی حکام که گوید چنین یوسف علی بن قیصر ز تدبیر باکول مشرب بهم بماکول مشرب و موسوم شد مراسال تاریخ آینه سن نمود صدیعت این سجت ارادت ازین خوان بهر کس نصیبی از
---	--

تدبیر باکول مشرب

ز حکمت اگر بهیم واری جنب آخنی کن غذا القدر استیار عزم خویشش خور آخر بهر محمود که در معده وقتی که گیرد قیام	
---	--

<p> شود و مفهم زمان تن توانا شود  چو از تخم کربت بمنش کشید  منی بادت خورد و هیچ از آن  و گر عنت صادق آید ترا  چو بد است و ز عنت صادق  رطوبات صفرا نود و سقیل  وزا بجمله زرد آب حاصل شود  الا انکه خواهی غذا القدر  دمی بادت کرد و ترک غذا  مکن میل اگر حافظ صحتی  غذائی که چربست و از آن  خنخور چون هوا گرم شد آن غذا  که باطن نشود گرم چون طاعت  که تن را حرارت چون بگشت  هوا را برودت چو عارض شود  که گردد درونت خشک و گرم  حرارت شود و در تو نقصان نیند  بروزی جو خودی ای کاملاً  مکن ترک چیزی که خوشد ترا  چو خوردی غذائی غلیظ ای </p>	<p> نه خندان گزان تخم پیدا شود  وزان عنت کاذب آید پدید  که ضعف مضاف شود بیکان  غذا خستن لایق آید ترا  نباشد صوری در آن لایق  معهده چو از جوع شد سقیل  توانا نیست زرد و باطل شود  که از وی بود دفع بیشتر  که باقی بود چیزی از اشتها  غذائی بود قتی که بی رغبتی  و گرنه رسد معده ات را ضرر  که بالفعل باشد حرارت نما  پیشانی آید از آن آخرت  همه بادت را از بهار گشت  خنخور آنچه بالفعل تاب و بود  برودت بدد آید از حد بیرون  بنقصان منضم آید آخرت  که یکبار چیزی خوری یا دو بار  و گرنه در آفتی بر سر و عینا  غذائی لطیف از پی آن </p>
--	---

غذا را به تجلیل خور خشنان  
 غذا تا گذشته ز معده نتر  
 ز کثرت الوان غذا کن حذر  
 غذائی که نازک بود بهر  
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار  
 تناول مکن رنگ بسیار زرد  
 طعامی که از طعم خالی بود  
 نباید تناول نمودن مدام  
 طریق حکیمان به سلوک دار  
 که پیری نبودی بدیدایت  
 ز چیزی که شورست افزون  
 که ناکه شود زرد لاغر شست  
 ز قانون حکمت عیان شد  
 که گرد حرارت سیلی صحت  
 جو خوردی ز چیزی که مطعم بود  
 و ز شور چیزی تو زیان  
 و گر خورده گردی ز ترشتری ترا  
 و گر خورده ز آنچه شیرین بود  
 مخور سر که را با بزرگ می خور  
 بصحت نام تر است از بزرگ

که در یک مان فاسخ نای این  
 و گاه به ناهنجاری میل غذا  
 که از وی بسی رنج آید نتر  
 ز بعد ریاضت مکن اختیار  
 بسیار گرسنه شود و بهر  
 که بسیار گشتند بیمار زرد  
 ترا آنکه مقدار عانی بود  
 که ساقط کند رعنت را تمام  
 ز ترشی فراوان مکن اختیار  
 و مادم صغیفی به غیر ایدیت  
 مخور ورنه گردی عله جان خود  
 شود تیره بهم دیده ز شست  
 مخور آنچه شیرین بود حیا  
 بجان آید از ناواقفیت  
 نشور از مین میل باید نمود  
 تناول کنی چون ز بی طعم هم  
 شیرینی آن سخط عنت نما  
 شمرن زای خود که بهم این بود  
 که ناکه بقوله نه گردی اسیر  
 تناول کنی کم مرغیان بهر

<p>بهرم بر بجزات خوردن خطا که در نزد رسیت آید خلل که خواند رسیت از آنت ضرر مخور بجزه مرتع بهم باینیر گراگور کله بهم از خوری مرضها بدید آرد و در رشت بجزات اگرش خورد با قلی زاکل کبوتر بجه باسیار از آتش زیا بشار رسد سوخته نناول کن شیرهای بهم تودانی دگر گفت و السلام</p>	<p>بهرم بر بجزات خوردن خطا که در نزد رسیت آید خلل که خواند رسیت از آنت ضرر مخور بجزه مرتع بهم باینیر گراگور کله بهم از خوری مرضها بدید آرد و در رشت بجزات اگرش خورد با قلی زاکل کبوتر بجه باسیار از آتش زیا بشار رسد سوخته نناول کن شیرهای بهم تودانی دگر گفت و السلام</p>
--	--

### بهرم بر بجزات خوردن خطا

<p>زنده بجزات خوردن خطا که گردانان معده را کاهیم همی شادیت مایل آب گشت که گردی بر سر و غذا مبتلا مکن در میان غذا میل نذاخم بسی زان بدیدایت میان غذا آب خوردن و سگاری پیری پیکری حور زانو</p>	<p>اگر صحت بایستی بوشیار مخور آب در پی که خوردی طعم چون خوردی غذای زبانی گشت مخورات امثال آن نداشتا مردمان و آن جزیره صواب که در رشت بجزات خوردن خطا در رشت معده اگرست باشد ترا بجزات خوردن خطا</p>
--	---

مخور آب یکدم صبور بنمای  
 کزین شیوه حالات بدر آیدت  
 بجمام اگر در کشی آب سرد  
 ز حمام سرگه برون آیدی  
 مخور یک زمان آب از پیش تنم  
 گشت گوسن اضحیت شنو  
 که در تن رطوبات حاصل شود  
 بسین آیدت از مرض مشکلات  
 گشت تا توانی فرون احساب  
 تنبت را کشاید بدیم سرم  
 و گر گرم باشی و از آب سرد  
 مراد ترا و جلبت جناب  
 ز اشجار آب و ز آبی که هست  
 بآبی که شور است یا تیره  
 اگر عافیتی دار خود را نگاه  
 که این هر دو خانی ز غلطتینند  
 دلت را ز دانش اگر هست بود  
 که از بخیج معاد و در درون  
 رسام بسم شریف این سخن  
 که دور است بی شک لطافت

بدانش ترا محیط استبدای  
 مرضها بهیچ دغدغه را نپد  
 کشاید ترا جانب رخ و در  
 اگر نه ز ابل جنون آیدی  
 فراوان کن بر تن خود ستم  
 باب از فی موه مایل مشو  
 ز بیماریست کارشکل شود  
 خوری آب اگر از فی موه  
 هر یکس که در شب کند میل  
 اگر خوشی خور و ن آب گرم  
 بیاشامی آبی که گرفتار در  
 ز گوگرد است که آب سیاح  
 بظرف میثان فرو خوری و  
 نباید شدن مایل ای محترم  
 هم از آب حبه هم از آب پاه  
 تنبت را بجز تخمین عادت نیند  
 مکن جبر باب جهات جوی  
 چه چون الف گردد و همچو نو  
 ز از آب کار بر بر نیند  
 که در حق رسید پسین آفت ازو



<p>             و چون خاطر کشد سوی آب حیات              که بر آب انهار شد مستزاد              و بر از آب انهار آن آب را              که موجود باشد دو چند چیز              یکی آنکه بر سنگ جاری بود              ششوم آنکه در پس سبکتر قرار              و اول آن بود بخیم از هر آن              ششم آنکه شیرین و شاد آید ترا              و هفتم آنکه آید ز دور              نباشد خزان ششم ای بهشمار              ازین گونه آبی گرفتند دست              و بنام میل می چو آید حرام              بدان است که می درخت است              چرا از آن نفع از قلیش بود              تر اندازد چون خورد و شربت              و درت کثرت شربت بیروم              تشنه فرود گیر و استوار           </p>	<p>             نباید ترا آب انهار چیست              لطافت ترا شیر خورشید و باد              طلب داری اصحاب حیات              سخن تر بود و در دل متین              دوم از بلندی بستی رو              چهارم رود تن مانند باد              که آید ز پایر سفید امان              چون بلبلان و کبک آید ترا              بدان سان که از چشمه مهر نور              که باشد بسوی شما سن گذار              ترا حافظ و محبت صحت است              بشرح محمد علیه السلام              حکمت بود هم بدای حق پر              و لیکن نه بسیار تقضی شود              با اعضا و باطن رساند ضرر              اگر قناری برنج مدام              تو که کند عشرت پایان کار           </p>
--	---

### خامنه

<p>             غذا هم که چون آخر آرم بجای              خدای که لطف و کرم آن آید           </p>	<p>             بر تمام این نامه شکر خدای              غذای دانی جامع از خوان است           </p>
---	--

رحیمی که از دانه های لطیف لطیفی که نتوان بصدد روزگار مرا از کرم داد تو منقش آن بر او دراز لطف خود حاجتم ز غمهای او باد سامان من	بهتیا کند رزق مور صغیه ز لطافت او اندکی راشکار که کردم از رنگونه نظمی عیان عطا کرده بید و جد غنیم مت فزای ره او دل جان من
---	---

### رساله در بیان داستان قار و مرصین

بزرگ کینه اختلاف است ولیکن ز معده بسی قاتل بزرگ تر بخ است بانا و اقم همین حکم بر زعفران بخاد ونی بول فصل است مانند خون بگرمی جو مفرد بود رکخص سیت و لیل با ثنائی ونی خیرت اگر بود سیاه دم منرس از سیاهی که خیرت گر انجیر و ام است زگی درک کسی را که طبعش بود با کمال احکام بول را زره فکر و نفی تاریخ سیال تا که شود زشتت بگر	کسی گفت چندین و چندین بنه نوع آورد رنگ و لیل که از حصن تلخه بود لا کلام سیدی و سرخی بود مخض سیاهی ز نذ اندکی از درون همین حکم گیرند ز بنر شما حیاتی مرصین است کلی عجیب یقین است در روده اخلاط فام نشود ز روشن اگر چه نیست ز افزون خوشش بی قاتل قطع نم کنند است او را همین نه قاتل بهر تو جمع کرد و جمیع برادران قار و مرصین و سی قار و مرصین
---	--

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود فوائد شدن نام هر حرف از بیا یکدم سخت فرخنده ام بلطفم خیال کن از ان بیشتر کز اتمام این نسخه و نصیب	که در فن طبست این قطعه ز دریا می حکمت درونی بها که فرخنده گی از تو بود خدا که از ارحمی سویم آمد خدا فوائد رسامه خلق خدا
---	---

قطعه

غرض از طب و چیز آمده است حفظ صحت نبی از ان باشد یا دیگر از سن که میخواند دفع هر علتی بصد سبکین	بشنو از یوسفی بسمع دیگر دفع علت مرص که کنی در علاج نشو و نما حفظ صحت مثل می فرما
---	---

	در بیان خلط	
که بود گرم و ترسان هوا سردی و ترشش بودند گرم و خشک بودند آن مقدار گفته اند اهل حکمتش سودا	خلط چارست وزان یکی است و آن دیگر بلغمست این صفت است آن دیگری که چون تشنه دیگری است سرد و خشک چو خاک	
	وله	
بیشتر ممر سدنت است است صفرا و بعد از آن سودا	افضل خلط است خون که از و انگلی بلغمست و زنی آن	
	در علامات خلط	
زردی آن علامت صفرا تیرگی هم علامت سودا	سرمه زنگ علامت خون است شد سفیدی علامت بلغم	
	در علامات فاروره	
و بود زرد باشد از صفرا و سیاه است مست از سودا	بول چون سرخ آید از خون است و ر سفید است بلغمست سبب است	
	در علامات مقوی کرده	
گوشن کن گوش گفتند حکما ساز معجون میل مضر را	کرده آن ای که سست آمده است سخن و دوا بگین و تخم کهن	
	وله	
نیکو از کج که تر و نخل و سیاه باید است هر روز و آن را با آب	اگر با گندم توره یا برفوری چندین و رفته با سرخ است انزال کالی بهر	

در سیر بنفشه از آب پیچ	
را نند از رنج و علت در بلبل صاحب بهال ز کام استلا	غسل کردن بچش را از آب پیچ گویت سیرنج را پیر و ضعی
در احتباس حین	
نزد و انا چه پیر چه برتا نیک شمر ز بهر استقا	در می میل اگر کند شندان حصین را راند و کشایدول
نترسند و نگرند و صرع شانه ای بچکند شود از ضعف دل این در از اعتقاد	چو آویند طفل را نر اطلاع از کار ز محلولش خور و هر روز گریه قیر کند
علاج جربا	
بیس نشانی و وز برای دوا آورد و در همان جراثحت را	اگر مرغ خاسته بنگه سوزی بهر خراحت نشانیش دو شمر
ولم	
بکند قطع فی و دونه حشا منع سیلان فضول از حشا	آب آبی بکند نشکیت بهر دفت دم و رو بکند
ولم	
بکند راند آب حشر نزد و انا بود و البش و دوا	بر شالیل چو سلم حشر دو سه روز نیک بکند و چو میرا
علاج جربا	
نیک و سیر در زربش شمر	آب پیچتر را چهل شال

کمه جرب را بود مفید و بر د	قوت بازو و خارش شصت
مقوی اعصاب	
هست ریحان نیکو بود و بد نش	بزر و برکش و مقوی است
دیده از روی منفعت اثرش	سیرکه مردار فیل کرده طلا
در و مفصل و قوت	
خوردن شیطان مفید بود	هم در و مفصل و قوت با
سودمند آید از برای این	سازش چون باب سیرکه طلا
در و صداد	
استخوان آدمی را چون بود و خ	با گلاب یا گچ نیم شش ساز و ساز و طلا
در و سر آن رخ افشاده را بپایند	ریش به ساز و شود در و مفصل را
در و لیس	
شراب سبط خود و س خوردن	زمن بشو حدیث بی رویا
بواسیر کز این را و دفع	بر و هم علت ماخلوب را
دفع فضول معا	
گر خوری یکدم ز بکینج	یا که ساز و فضول آمارا
علاج لقش	
بهر و لقش و قوت بخود و وار	صر و در و سر و استهوار
علاج سحالی	
ساق و آب او بر یک بعد	موافق باشد از و استهوار
شکم بند کند به بر نشین و ده	بهر و نشین خود و سطرار را

کم نمودن سخوت زن	
بزر سر خود کند کم شہوتش را بر دایخیز و فویش را	کند چون دو چنگشت را بزن و اگر مردش کند و ز سر خود و د
علاج دندان ریش چشم	
باک ساز و زو سیم و نداشترا ریش چشم غلط اجناس را	صفت سوجت ساز چنگ سوزن و ریش چشم فکیش و فم کند
سیاهی موی	
کند موی را سیاه کند موی و دیر	اگر موی مانی آب کر که سردا کر
وضع درد دندان	
زمانی درد بان نه چنین باقم بود	و اگر از درد دندان کن دور در چرخ
در حفظ قوت دماغ	
باید که این که باشد خوشتر و خوش شب بهر بسیار بیداری کن کرد و خوش	گرد دماغ خویش را خوشی است در محرر این از غذا اما که انحراف بخا
در آبله و تنگیب	
بهر قوت که آمدی از احباب بهر نبود از حسب سیاب	در آله و تنگیب دور و درش نزدیک معالج محبت
موقوفی قوت باه	
بهین سوده را بشیر سیب که ز جانش بر دق و شکیب	یکدم هم که سر سیب جود شہوتش بچان قوی گردد
در علاج کلفت	

جوشن سوسن آرد و راجوشی و لوزتر و کوبیدن کنی بر دم گذارد فصد	بشوی روی خود را با گندم و آرد نباشند بر برای آن تر است
--	---

**در دفع سعال**

خوردن خر خشک از بصر سعال زمرگزدم را کند فی شبیه دفع	وز سرخی قرصه شش نافع است وز زنی بر زخم آن هم نافع است
--	--

**مقویات معده**

معده های گرم را چتر یک قوت بد و آنچه از وی معده های سرد میگردد	آب لیون سماق و تمر خردنی و تخمیل و در فعل زانخواه مضطرب
---	--

**دافع سودا و مقوی دل**

یک عدد دانه پیرو و روزه را دفع سودا کند و در بدنش ضعف دل به شود و دفع رسد	هر که هر روز خور و وقت صبح خلط فاسد شده آید با صبح قوت از وی بقوت ای ارواز
---	--

**مجلی حمه و دال**

با طلا چون طلا کند بر روی در مکرز کنی بر حشرات	کوسج از روی در زمان بروز اثر زخم غیر آن به بروز
---	--

**در علاج کلف**

کف دریا بموم روغن گل به بر و از اینج تو داغ کلف	چون بانی ز من بر من بروز صافی کند و شست بروز
--	---

مستند

میرزا ز...



و از بگی در درون فرج نهند	حصین را از بجه تا از از و
نیم مثقال کندل سفید	زن چو باشد رشتی سازد
پس کند گرم پتا سوزدش	بجه در آب سپد از و

دفع رعاف

گیج گداری بسیر که خون بر سر	خون بی همان زمان بندد
و ز بود خون زخم تازه روان	چون فشان بران روان

دفع سعال خشن

سشش رو به آب که عصار	تا شتا از خوری بروزی چند
از برای سعال خشن کفسر	مواند تا نیک فایده مند

دفع فواق

شربت پزین خط سکنجی روت	فواق را به بر طبع را را اند
سود چو ریش در اگر نه زود گردد	بسوزد از کسی آنرا و سوزشاند

دفع حارث

آب انار شیرین شسته ریزد بکبار	در آفتاب گرمش تا با فواق امیر
یکیش به میل آنگه چشم خود که بگو	خارش بر دزدیده نور بصیر نماید

دفع سینه

سپنا از برای سرفه نیکیت	بر دتن را عطش را بهم نشاند
نشاند خلط صفرار از سینه	کند نرم و طبیعت را بر اند

دفع می

ششم ز برای سینه نیکیت	ایگر کند سنی فشراید
-----------------------	---------------------

طبع تو ازین شود ملایم	بولت و دود اشتها بیت آید
در بیان سیر هیز	
که در صحبت بکن نه با سیر هیز	بصفت سحر تنگ را کار باشد
که سیر هیز تو در هنگام سخت	چونای سیر هیز به بیمار باشد
	وله
باشاد سرو قد گل رخ	صحبت چو با عذال باشد
اجوال بدن مباحثه را	در مرتبه کمال باشد
در بیان موطنی	
امور طبعی قویست آموخته	بصفت کس را که دانا بود
یکی است ارکان دیگر از جمله	و دوی دیگر اندک و اعضا
قوی باشد ارواح انگه بدن	که افعال مقرر از آنها بود
نجمیل که نبود ریشه	بفرد کهنه هم جدید بود
یاد دای غلیظ را شنید	فاسخ و نقوه را شنید بود
هر که سر روزه اش خورد و او را	قوت باده سیر مزید بود
واقع زهر	
رو سخن گاو وقع زهر کند	زهر سر حید ز سر مار بود
سیر و سرفه یعنی خشک	
سرو و سیر از خوردن او	سرفه را با کسی چه کار بود
درد و احراق را گیرد از او	درد و حسد بقتل از او
در علان چشم	

در بنیادین بهیمین غ انزوت ار بود	چون گشتی در ششم در پنجم را نافع بود
وز زنا پروده پیش عنت های کزیم	مهر صند و غلط خام را دهم بود

وضع مهره صفرا

از سرد شدن حجامت گزنی بمرکز	رنگ سرخ عکس مکرر را در میان بود
بهر پس بر هم صلیع و در دهم او شتر	سودمند آید ولیکن مورت نیاید

حاجس حین

گر کند ستانه صمغ و سر زنی	که ز او را حین جبهه بود
چون هندی یک دور و زانده رخ	حین او فرشته تر لبسته شود

وضع حیمی

بر که عارض شدت است این نصیحت	چون کند اسراج سودا شش بند شود
در کند تحلیل یخ بر خلاف حکمت	سر خیمش آید خور و میخربا مشکفا

وضع سعال

ترتیب یک و نیک باشد از سعال	بول را ند خیم از ورین شود
انکه توان بر دماش فی اشرا	گراد و چون نوم چو آس شود

الصفا

کانه از که از دهن سر او	کار خلقی بیک نگاه شود
-------------------------	-----------------------

در خضایع اوی

سوز و از شاخ اخوان جود	پس از بگونه در جره شود
در گشتد و سهر در برابر برد	موی ابرقی از سب ایفاده

در روت با به

در غذای خویش اگر کرد از انداختن آب گرویش را مفید اندر بر دوا و گوشت	گروه دقوت و در انحراف از راه طبع با هم نرم دارد و شسته می کند
دفع خسر و تقوی دل	دفع خسر و علت به حال خوش صفه او و نشان دفع معطرش
میخورش از ر که از روی سفت قوت و بدل و جگر گرم معده را	
در قوت یاه	
و از غفلت جوهر صلیح خورند معده را پاک سازد و از بلغم	اگر بود ضعف یاه نفهم کند ورم دست پای دفع کند
چشم فعال را بنا چون طبع بخورند به کند نفوس بر دور و حاصل را هم	مستفی بدن از خلط بلغم و صفه او سودا از منت بر دوا مرد از اینجا فکر در حکمت بچون
خوردن ماهی که باشد شور در بود تازه فز بهی اردو	سینه از نفخ خلط ساده کند قوت یاه را ز یاده کند
بر کس علاج موی سفیدش بود آب سمان و آله دو و حنظل	خوش بیا که بوشش بر سر موی سفید را بدو و سمان
ناخن دیوار پیری رویان صبر را نافع اند و یاید	واقع صبر و حنظل چونکه در زیر خورشید و دود حصین ایشان کشاده شود

	واضع کشته	
سوزد کشته دفع خواهد کرد همه را زود دفع خواهد کرد		دراچینی نباشتا چو خوری کلیچه ز دور کرده و نیما
شمار	در صبح جمیع حروف را از جمله	
تا دود گردد ایشان مردود صغیر و حایض و پیشگی و بعد		جمیع کلمات منفع باشد یکی ز آنها زن بیست و دو
بیس انگه در قتل سرور یکبار گلشن را خنجر سازد چهره گلزار		در بیان مصیبت و فراق ستاند زن اگر از دست خود
	بیان اعضای ریه	
بصر تو گفتم شمار هر جابر گفتم تو جبهه باده سیدار		اعضای ریه چهار باشد قلب کبد و دماغ خصیه
	مقوی و ل	
حل کنی در گلاب پین هار فرخ آرد و فروزدت رخسار الذار و ضعف تن آثار		نیم شقال اگر ماه فرغین در گشتی بخت بدلت قوت معدود گروه را قوی دارد
	واضع قولنج و مدرین	
حیض نمیناید کند ادرار ز سر مارا حوز بر گزوم و مار		در قولنج را و بدست کین بشد بادهای زود دفع کند
	مقوی و ل	

گر مری زردی عسلی	بکف آری و شیش بخار
کم شود ضعف معده ات بهر	قوت شخصت از دل تو قرار

منحج خاوسکان

موسن را چون شکافی دلی	موضعی را که مانده وری
خار از دبر و نازان موضع	نرساند نصا حبش از ار

دافع ذات صمد زرق تلک

خطبی از راه سفیت آید	در ضادات ذات صمد بک
در مندی را وید تحلیل	نگذارد علیل را بمیار

در بیان امراض کرب

نباشد غیر حار امراض کرب	سوزاز من بگویند موسن کرب
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع	عدد و باشد در نگاه مقدار

دافع سفیدی چشم

بر اطفال کاول باز زاید	بگری و چند گمه در سایه بکار
شود چون خشک نکش سایه بهر	نبات سود و نقصن پس بکار
کشی در عین چون شکام حات	سفیدی را بر دار چشم بهار

علاج امراض و حفظ صحت

چون عزرا سرگرد و خیرای کفر	سر و خفت کن عزرا چون ستور
سر و باشد جز به باشد تر سون	از م باشد تنه تنه شور و شیرین

تدبیر غذای

میل کردن باشد از بهیشتی	بزد و دنگر چه بهر از چه پیر
-------------------------	-----------------------------

صمغ بابر و کبوتر با پیاز	کله با انگور با انجیر شیر
--------------------------	---------------------------

علاج صرع و جنون	جوشنه و ستریش کنیزک
سرمه سرکه بزرگ با انگور	وز سرائی جرج خشک چستر
نافع آید بر صرع و جنون	

دافع سرخسخت	گرد و از وی زمان زمان جو
حال رخور بنجم و سودا	بدل و محدوده و دماغ جگر
بسیار و ضعف تن و بد قوت	دافع سرخسخت علت تو شمر
شستن اعضا بگوگرد و آبست	ریشه و قوباد و تلخ و حذر
خارش اعضا و لسیان برب	

علاج رشم و ذکر	چاکسور اکوب و ساز از ان
خشک دارد و زهر ریش فر	کز برای علاج این تشویش
بنود داروی مجرب سر	

دفع در و لست و کور و در	جو قیراطی از شک رغبت کبی
تغوا باشد از زهر پست و کمر	و باعث کند تقویت و من سیر
بر و چون ز سردی بود در و سر	ناشتا چون شود تر سرد
در می خورد چند بیدستر	

علاج صرع	بر انداز بعد تنقیه است
از سبات و صمغ صرع و سر	به سردی ریشه را و دفع کن
در و چون بود در و لست و کمر	دافع صرع

چگونه که گوشش چو دهنی طفل را	بگوید هیچ از اسبق بهتر
دفعه سی را	دفعه سی را
مژه ز پلکی چو نوبت	بهی و چند روزی کنی این کار
و اگر آن مژه نروید در آن	بدی چون او را بود از آن
دفعه عشته و سیم و عشته	دفعه عشته و سیم و عشته
این سدا را بعل چون خورد	باشد نگو عشته در دوسرین
زایل کند تشنگ و صرع و سدر	در دهن طفل و جهم کرده و گم
ملقوی معده ل جگر	ملقوی معده ل جگر
سنبال لطیفه را انکسیت	نیک شد سپرد و در جگر
بدنخ و بدل بود نیکو	شود از وی زیاده نور نیکو
بشکند باطلج را سبند	بهر درد و دیش در دگر
علاج جرحت و سحر جرب	علاج جرحت و سحر جرب
خاکستر می آویزد را و	ریند چو سحر جرحت
با بھر جرب کشند و جرح	گرد و سحر روز را بگو ستر
صرف الی الی	صرف الی الی
از راز و اند طویل را بکیرم	با عمل نوستی کند دفعه گذار
حیض را اند بکیرم و ن او	جرب اندازد و کرم دراز
در سبیل جرح	در سبیل جرح
حکمر الی جگر باشد	بطلب آب بوستان افزون



پس بیا میر با شب از شک	در انجی میل میکند هر روز
در بیان پیر میر از نستی	
خزودن تیر گاو با شتر	زنگ نگو کند کند انگیز
فرهی آوردنی دشتی	که ز ترشی کند بسی پیر تیز
حرف السین مهمل	
در سبوی نو و کل حکمت	چون نیم کور خست بوز کس
خور و مهر در یکد رم حوایان	نافع افتد از بھر چنین لغن
علاج در دسز گرمی	
چون در دست بود گرمی	از چیز گرم و محقر تر با ش
و انگیز ز پی طلب کن	خطمی و کل سفید شش
در بیان علاج ورم	
بر ورم چون منی آکنند گاو	اگر کند دفعه بی بی دوش
نافع افتد چو ضا دشت ساری	موضعی را که گززد ز نور سن
در بیان حش	
کل سجد چو ساید مرد و گنما	باب پشت خود ساز و خمیرش
بزن هر که دیزن بی تیز	ز فرط و دشتی گردد سیرش
و	
بیا من مضه مرغ آنگه مالید	ز خیل و سیکو ان بر روی پیش
جمال بافتش محفوظ نماند	ز تاب آفتاب تاب آتش
در بیان نلدوزن	

زن چو مالد دار چینی و پهل	از سحر که تا وقت بختش
چون رسد نرد یک او در اجام	لذتی یابد که توان گفتش
حرف الصاد	
هر که اندازدش بر طریقه بیم	خوردن میل شوگر ان قصاص
فلعل سوده را بر دهن گاو	چون خورد باسدن امید اصلاص
حرف العین	
سیر را چون پیری و میل نوری	شمار کهنه را بود نافع
در خوری خام بر بخار بود	در کھنای دراز را دافع
حرف الیم	
دو دورم بل گر کنی رعیت	از برای همین بود نافع
معنی را تقویت کند باشد	عشیان را دقتی را دافع
در مع جماع	
اگر بستم تنگنای جهان	که به تشویش ماند رصدا
گر شفا یابدت جماع نمین	که مضرت است در صدا جماع
در بیان صنعت و باع	
روز شب بگذران بیداری	خوان بیکان کهنی زهر ذراع
ز آنکه بی خوابی بدام ستود	بسیب و مضمر صفت دماغ
در تنگی فرج زن	
زن و همچون پرواز کبوتر	در طبعیم خود در سبیل سغد و مشک
بس که دار و ساعتی در فرج خوش	سازدش تنگ و معطر گرم

بود چون معدن خالی خواب کم کن	که باید در بدن روح تو تحلیل
چو ز روخت در بدن تحلیل یابد	ببرودت عالب بدست تو می آید
ز بصر صحت باید ضرورت	مرا حجت را بخوبی کرد و نقد نی

علاج	کلمه
خاکستر مید اگر بسبر که	ببر عله بنزد و بنر شایلیل
زین هر دو مرض که گفته شد	صحت یابد علیل بی قیل

منع از حمام گرم	
بهیت افق ز قشورین فرجه صفا	بواو بجان گرمی طبیعت یار
ز گرم خانه بخام مخزنیات	که بی محال شغوی ناله از طمیدار

انصاف	
سده درم از سقاقل مصری	بستان و کوب خور بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد باریان	شود مفارقت که دیگر است محل

زوشنی چشم	
از سیر سلوک خوری اگر همیشه	دید را زوشنی آید حاصل
خون او را چون بیا شاید گر	شهرت زن نمک گرد و در ایل

اختیار از خوردن	
خوردن آب در چهار محل	نزد در باب حکمت حرام
بعد هر سوخته بعد جماع	بعد دارویی کار بعد طعام

در خواب حمام	
آومی رشتو چو موجب رنج	ناشنا خواب و بر املا حمام



بیکه ز عنت کند طعام درو	سوی حمام بعد نیم طعام
در دفع آب گریستن	
خس که کاخوایش هر کس خورد	آب گردش را و دفع تمام
گوشا و لب بیکش بیگاه گاه	هر که بسیار خنده او را در احلام
تفکلی بنشانند و خواب آورد	معدن را باشد موافق و السلام
دفع بلغم خام امراض حلق و کلیه	
در جمیع که خورند از ریو بند	یا که ساز و بدن از بلغم خام
بهر ضعف دل و نفخ حلق	و نرم کلیه و درد ارحام
به شود دفع دم مفتون و مفتون	سده با هم بکشد تمام
دفع معده و اضمحلال	
نکدرم از زعفران که خورده و صبح	معدن کند تقویت غم برزد دل تمام
سده کشاید و بد قوت نیست و	درد دل معدن تنک بود و السلام
برای دفع انزال	
خوردن خنکاش از خواب	رعیش کن ای ز میاری سقم
عشت انزال اگر داری دهر	عشت انزال را دفع عظیمه
مسهل بلغم و سودا	
گر گریزی ز نقل یک شقال	انگیزی ز زعفران کثیرا هم
پسین توبی و جب کنی بصل	مسهل بلغم است و سودا هم
سده بنشانند و بر اند حوض	تن کند ز به و توانا هم
دفع درد کمر کند غمت تمام	به برد و در دست و پا را هم

	بیان عضو دهنی غیره	
گویم به تو ز این کی بود جسم یک تن اگر که مانند جزو ششم		عضو دهنی شش است باشد دگری سین بنود
علامت نفث دم قوت و در بعضو کند قطع نفث		جوشی چو بخاکتی برش بقند
نافع سعال و رعا نافع بود بر حث پیش و سینم		نافع بود ز کام سعال رعا
در منع افراط جماع احداث تشنج کند و ضعف بصر تشویش و در عرق النساء در دلم		در شیوه شخصوت کن که افراط علاصن شود و عشته کفوت رود
نافع در دوش و در دگر هر یک در می پیش و نه کم از قند سفید سوده کن صنم در دسر و در دگر و در راهم		کشتیر بنفشه کل سنج استان دجوب مثل مجرب پس سکنش که نافع اند
مقوی دل خون بند و در دگر کم		کشتیر بود مقوی دل
در سرد تشویش و وار را بود جسم		در سنج سرد سبب باشد
نافع قلاء و مقوی دل که گیرد در دمان جود دما دم		طبیعت شمل زر که برکس

<p>چپ صغری چپ بود اوی کند کم و دقت رطوبت را بر دهم</p>	<p>طهران جو شش که باشد در بازش دیگر از دی بیاض اند جگر را</p>
<p>دافع سر فیه موعده</p>	
<p>عرق بتند و شکم را هم نیک باشد ز بهر نفث الدم</p>	<p>آب مورد را به سر را به بر معدن قوت و بهر اند لول</p>
<p>مقوی معدن و شش و کبد</p>	
<p>روشنای بریده خست کم شیخ آمده است از دودوم</p>	<p>بادیان باو معدن را به بر عوت باه را نکو باشد</p>
<p>دافع خفقان</p>	
<p>اگر شش ز سنگ بان هم خفقانی که باشد از ما هم</p>	<p>اگر زرد از زرد باد قیر طی به شود بعد خوردن شش</p>
<p>دفع نفوس و قصرین و غیره</p>	
<p>فوان نفوس و خواص اسم صلح در دیلو را کند کم و پروندان جلا و اندام</p>	<p>زراوند حرج سودمند دماغ معدن را باشد مقوی پرو درد سرین عرق الشب</p>
<p>مقوی دل شکننده باد</p>	
<p>باد با شکندند و شکم پس خیزی با شش به ده درم</p>	<p>عکرم زرب اگر کربنی صباح قوت دل بخت شد کار دوم</p>
<p>مقوی جگر</p>	
<p>نیکست مبعده و جگر هم</p>	<p>بولان سنم بود ستا</p>

صفر اشکند مفید باشد فوت بخشد بگروه و نیست	از بهر تنوع وقتی الدم استخوان قدیم را کند کم
واضع	واضع
اگر کنج شود مهر روز سبیت منی افزاید و شکم کند تیز	کند بی شبید به سبب فسادات کم شود چیز بکیه نتوان گفت محکم
واضع رعایت	واضع رعایت
چون شود خون زنی نوزاد و در گره و عقرب به قول حکیم که در آن علل به بند خون	آس سر کین خرچکان در دم جرم اتر بگیر و کن هر دم و ندرین فارغست کند زالم
مسهل بلغم و جرم و صفای	مسهل بلغم و جرم و صفای
نیم شقال اگر ز سوراخ جان کوبی و گفته است ز فی بهار چون لضر کشد در و معدن بصلاح آورد مزاجت را	دو انکی از زعفران پیشش نکم پس گلابی کی بنوشی هم کند اسهال آورد بلغم بهر داز صفای تو االم
ادافع ضیق نفس	ادافع ضیق نفس
شیخ از برای ضیق نفس نیک رعیت کنی چو بکدرم از دی شکست	وز بهر حرب و رخ بود بی نظیر اکثر رسد ز زخم ز پلا ترا الم
ابرای و زرد زانوا	ابرای و زرد زانوا
خامی سوده را با آب صابون و اگر برایش سوزی طلایش	چو بر زانوی در دوش کند کم فراهم آرد سن و الله اعلم



<p>بریده در نیم نرود که نصف نبات که برود هم گشتن کشی در چشم</p>	<p>دافع جرب چشم ساقی سرد نگاه دار زرم جرب چشم و جاشوش را هم</p>	<p>وای</p>	<p>وای</p>
<p>اویشه خوری چون تمثال نیکی بود از برای متعین</p>	<p>پیر و نبرد از تن تو بلغم موت یا بد از دجکرم</p>	<p>تشنه شیر را کند کلم</p>	<p>فارغ کند ز درد سین</p>
<p>شود خورده چون سرکه بی عطر نرود و شخاصی شود و در ارا</p>	<p>اشناند بود تنگی را ز مردم گذاری جوهر موضع چشم گزرم</p>	<p>سکن صمغ</p>	<p>سکن صمغ</p>
<p>برگ بنول چون خوری هرگز بهر فرد ز رخت چو گل آید</p>	<p>سخت گردد چو کرده ات دندان بودی خوش بهنجو خنجه است از دهان</p>	<p>ختم نمائشوی و خوش چند</p>	<p>فرح آرد ترا و در حنا طر</p>
<p>بذل و معده و جگر برسد اشتها آرد و دندان یاری</p>	<p>نفع میر و نت از حد امکان منضم را کرد مت تمام بیان</p>	<p>منضم را کرد مت تمام بیان</p>	<p>بیان اعضایی که در مرکب</p>
<p>عضودان بی تردید و مضر خجند محسوس از مشارک کل</p>	<p>ورحد و اسم چون نمود عیان ورن باشد چنین مرکب دان</p>	<p>ورن باشد چنین مرکب دان</p>	<p>ورن باشد چنین مرکب دان</p>

<p>ساقوی دل سیهوت کند مفر اخ و پاشند سبب چندان فرخ سخت شود بر شخان و چندان شعور که مبدائی چه بسند</p>	<p>ساقوی دل سیهوت بر سیم یکدم چکر کس هر روز بیا نیز و بیا شد و شش را لوا ناگردد و شست بهت کند زور</p>
<p>علاج ورم پستان دقیق با قلع کشت پستان طلا سیازیر تا سیستان</p>	<p>علاج ورم پستان طلب کن شیشه اسکندین بهم آمیز از بهر مد او</p>
<p>مخرج پیکان تپه آنکس از زبان با سبب چندان بر وزن اندر زن بی شیشه پیکان</p>	<p>مخرج پیکان اگر پیکان بماند در تن چون تیغ فی طلا سازی شود شش</p>
<p>علاج و تبیل طلا سازند اگر از سبز کتان نیکم سبز و گرس سازند بر ما</p>	<p>علاج و تبیل بجز و نیکو و ما میل و دو تبیل کند تلین پزندش جو که در آب</p>
<p>زهر و صرع بود مصید بی زهر حمله جانور شود علاج سدر و دوار در را زهر صرع آیدش باشد سانه</p>	<p>زهر و صرع پنیر ماه خرگوش اگر کوی بشیر و اگر سیر که خورق صرع را بود و اگر طفل همی اندکی بود</p>
<p>سرمای و صرع که کرد و آب از فن چشم او در ما توتک و بهر جبهه و زل سیرگان</p>	<p>سرمای و صرع سای اگر بلبل زرد و کشتی نجش در بر صبا که کف زنی یکدم</p>

ورده درم نفع کنی و گشت خور	صفر اولیغم از کند دفع من جان
برای دفع سنگ که ده	
سرکین خوش دفع کند سنگ گرده	چون جل کنی در خنک گشتی از آن
طبلین طبع و واقع بیا صن	
در چشم اگر گشتی بر دوا چشمه آن بیا	سازی چو شانه نرم که طبع در زان
واقع اسهال	
تخم ریواج را کنی چون میرا	در سبب اسهال را بود در مان
در بانی بر دغن که خردا	جرب و حکم را محب و د
مقوی معده	
ابا این تاب با هر کس خوردا	معده اش قوت بر نرد بگمان
مترحه الا معاد ضعف باه	سودا و آشکارا و خفایان
بعضه زانافع بودند و ششم	کم رسد از خوردن ریش پیا
واقع تیرگی چشم و سنگند باط	
گر گشتی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یا بد امان
در خوردن کرمه و کشته و انگور	با دوا را بشکند اندر زمان
دفع هر زبری کند آرد و عو ظ	بول را اند حصن را هم بگمان
و بزم	
در روز پنجشنبه جو خوری	گویم از صدیکی منافع آن
که مصائی دراز را بکشد	پیشش نافع را شود در مان
واقع حیات که دوا	

از کد و دانه ات خلاص شو	هر یازده ترا زور و سیان
گر بدشواریت شود اینگز	کار دشوار تو شود آسان
و ر با بنجیر ضم کنی از زهر	نه ضرر عایدت شود نه زیان

مانع روئیدن موی	
موی زوید چون کشتی خفاش	پس گذاری بر زمار کوکاب

چهارم خلاصی از آن اولاد	
زنان اگر دشوار زاید زین	مال در دوشش که زاید در زان

واقع خارش چشم	
ساده را اگر کنی مغلول	پس بنیامینیش بسترمان
رینری آنرا بسجده و ببرد	خارش چشم را و نورش

واقع زهر جانوران	
زهره سنگ پشت را جو خوری	بکند دفع زهر جانوران
بهر دوشش متحاشش کنز	که دلت را نشود و سیت در

چهارم مجروح موی جگر و معده	
و در رم گز خوری ز جواز بوا	شهوت لوبی خوش بپایدا
جگر و معده را و بد قوت	نیک باشد زهر در و میان
استهارد و کند او را را	یا فحیت بخشد و کند خندان

مقوی قضیب	
کرم موش که خراطین گویند	خشک سازی جویش از شستن
نرم سائی و بدین کنو	بهند بر زک و چو مرد جوان

<p>و کرمش گردان از انچه بزرگ</p>	<p>که زن آید ز خوش بخت بخت</p>
<p>دافع حسب القصر</p>	
<p>بگیر دانت آنرا نیک بیان که حسب القصر را اندازد کشد بگذارد آثار می زایش</p>	<p>زرد و دو بزرگ شفا بوسه فرو کش در صبح یک ساله و اگر کرم و دراز و خورد باشد</p>
<p>مقوی دندان و محلی آنها</p>	
<p>و نگه صلابه کرده بدلیری گنی سوز خون آید ز رفته کند زو و جوش</p>	<p>شاخ گوزن را چوب سوز و کوب زدن سفید سازد و قوت دیگر</p>
<p>مخرج کرم معده و غیره</p>	
<p>چاپ شقال نه کم نه افزون که بود در تن آرد میردن</p>	<p>هر که با آب عسل حش را ناشتن سایل کسری</p>
<p>الاص</p>	
<p>اسبیدانه و حل و نظرون گردون باشد آروتن بر</p>	<p>بر شکم چون بنی حنظل را هر چه از کرم چه زرد و چه بزرگ</p>
<p>مخرج اصلاط معده</p>	
<p>و ده درم آهینه در جی غار در و باد در و سرد و سرد</p>	<p>معده از اصلاط کند پاک اگر میل کن در و قویچ بر و زرد گلو در و ک</p>
<p>دافع در و سرد و سرد</p>	
<p>زایل کند آلم که بود در و سرد آرد شیر و سبزه مره را بر و</p>	<p>از شست شلج خوری ناستا تسکین دهد و جگر که بود در و سرد</p>

مردمی باید که باشند مخفی از چشم از استلای معده از رنگ زردن	در زیر پیر از حاکم حسرت تا بر دوازدهم دانش در حکمت	
چون بانه در روزی بر سرش چشمش از از رقی بود گرد و سیاه	کس نگوید بفرق طفل گاه گاه چشمش از از رقی بود گرد و سیاه	فندق از سوزی شیرین ولم
نخود را خواه خام و خواه پخته بر در پنج سعالی شنبی را	خورد چون کس فراید قوت با کند آواز را صافی بدخواه	مقصود ماه
تخم شکم چوبیس از گوشتن نرم باشد شکم نیک بود	عسل میل کنی بگیه و گاه و نه سم را قوی گرد و ماه	ایضا
موز را گرد و عن کنبه نری زیرش بر موی مانی موز را	و نه می صافن گنی پس گاه گاه موز را از تخنق دارد نگاه	بهتیمه تخم موی شیرین
مسکه هر روز گوسفی مال در بباله بران ورم که بود	هر روز خوشن بشود با کس را آن حصیه گرد و چه	سمن بدن
موت جسم و جان اگر خور زیر این نه رواق میسر	طریق ماکون مشهور زیر این نه رواق میسر	

نمان یک وزه بابت خوردن	کم و دروزه آب سه روزه
غلامت شصت	
شصت هر کس که عارضش گردد	حله دهنه گردن طاری
شودن اختلاط عقل پدید	نفس او را رود بدشواری
نفس هم حادث آمده بود	نبض صلب سه بریم منشاری
اقسام روح	
درتن آدمی سه روح بود	اولش آمده است حیوانی
و دوم آن طبیعی آمده است	سوی منیت غیر نفسانی
جای اول و دوم جگر است	جای ثالث دماغ تادانی
مفقوت ماه	
خصیة الشلب از خود می بار	ارده معجون چنانکه میدانی
در خدر با شدت مفید و خدر	شد چنانکه گمان که میدانی
در کنی نرم در کشتی نشتر	سخت گردد و نهانکه میدانی
برای کلفت	
سقطیا با بچه باب با سلقه	نافر بود چو بر کلفت روطلاکتی
و روانگی حستیا کنی با کتره	بمارت بود جز صنف ادا کنی
ضمنا و مفقوتی قضیب	
مفر خفاش را که تازه بود	بر کن پایی مرد اگر ماله
بیمیر صد ساله گر بود افروز	سرمه را زد عضای او حافی
علاج و ریش منی	

بوم دروغن کجذ جوز رنج	بیامیزی ز بصر ریش بین
پس انگه مانی اندک فرصتی را	عجب داکم که دیگر ریش بین
هرای درویش	
چون بگوشی نیم شغال ازخا	پس بقذیش گره پیرین بگر
ما خوشی اگر باشد از درویش	با خوشی گردد و نه با خوشی
مستوی بصر	
چو مرجان سوزی سوزی بصر	نبات مصری علی قرائی
پس انگه شش گشتی در دیده خود	فزایت دیده ات را در شش
عشق کوری	
کوتر را چو ستر پیر بفری	مبوی و پیرینی و لبای
گشتی در وین شش ری کند	رو و ظلمت فراید رو شش
مستی موی	
پیار ز کس ارجوشی و آتش	بیاشامی بش مدید تر آتش
بغی آید برون از معده اخلاط	ز تن بینی باطله نقل زنی
قطعه تا سنج کوسنی	
بدست یاری کلک شد این بزم	که افتنی نرسد ز انقلاب
ز خواند بفواید رسد چون خیار	بود فواید خیار سال از خیار
نصیحت	
بپا نمود حکمت بی علم دین	که آن خاتم است و غیر حکمت
یقین است پیش از علوم الم	چون علمه در آن طریقت



# رساله در کشادگی کجای پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که هفتده رگست در تن آدمی          که نشان را کشانیدنتی و دود          چو قیبال محمل دگر با سلیق          بگویم کجاست هر یک کجاست          بر بر زمر انگشت دست است          که خون سر روی آرد و پرو          مقابل کجاست بود با سلیق          که بیرون کند خون شش و جگر          که خون اندام بیرون شود</p>	<p>بجفتند حکیمان فرائق چنین          بهر نفعش نام گویم ترا          سه نبض است آمیخته ای افروز          میان دو بازو دهن گاه نشا          ترا جایی قیبال گویم نشان          چنین است خاصیت انی و فون          نشان رگ با سلیق چنین          چنین است خاصیت او تکر          میان همین هر دو کجای بود</p>
---	---

<p>             که جاییش بآرزو شدی نری              ولیکن نشاید زانرا زنده              بود جایگاهش چو بر پشت است              که خون سپهر زوگر زور و د              که اندر شتا لنگ شد جایگاه              کشته آنکه خون رحم از زمان              که نهاده اند هیچ نامی از آن              دیا بھر ائاس اسپید ران              به پشت شتا لنگ اورا سبک              پی دفع یگین زنده شتر              که نامش نافه کسی هیچگاه              که ز خون چشم در خراید بر              که و نبال ابر و شده جاتی              برود افع سوزان را کشند              ز سرای در دیده کتر رود              که در سوی بی بود جای              بر نیز نه خوش و مرهم نهند              که شد جان او در گولا کلام              بنشته زون دار بسیار خوش              سینهش ناگه سوی آن بود           </p>	<p>             رگ چارین هست حباله ذراع              چو کحل نیابند بهین راز نند              رگ بچمین نام او شال است              میان دو انگشت زیرین بود              ششم رگ سبب است ای نیکو              مقابل نرا گشت بایست آن              رگ هفتمین زیر زانوست آن              پی در در زانو کشانید آن              زگی هشتمین است عرق الشا              نهمین از بار شنه بشیر              نهم بر جبین است در سجده گاه              چنین است صحبت انی و فون              دهم بعض صحت نیکو بد آن              حکیمان پی آب در می زنند              که تا منفذ آب بسته شود              و اگر رگ نهم است اندر رگ آن              پی دفع ناخونه سبیل زنند              و اگر رگ که اورا است او را خرم              بهر دو طرف و آن مقابل کوش              که نر و یک آن رگ رگ جان بود           </p>
---	---

دوایش نیابی بهر دو جهان  
 نبر سر ز با نسبت نبضی ز رگ  
 دگر چارنگ آنکه یکت وصل اند  
 بهر دو نسبت جای این هر چه  
 میان دو پیره بینی رگ است  
 پی ریش می از خون کشند  
 رگ شانزده شد یقین در صرا  
 جی ریش و سبوت سر بر سر  
 رگ منفی هم را گفتند نام  
 پس از نالش گوش ظاهر شود  
 کشاید آن نبض ای ذوقنون  
 همین است تعریف رگها بدن مت

چو کرد و روان خون نبض را  
 کشاید در رنج خلق بشر  
 که در رنج سرد و تن می نهند  
 که یکجا کشاید در وقت کار  
 که خیمه میان دو سبوت زد  
 و گدازد سوزش تر بنهند  
 دو انگشت نیز ابرو تر است  
 از خون اندک برون آید  
 پس هر دو گوشت اثر انگشت  
 از خون اندک و اسود رود  
 بی خارش ریش و مو و خون  
 کشایدگان از تن مردمان



# رساله در خطا و گن

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>کشایند چون نهض مرد و زن نیفتد خطا هر دو کس را مگر خطا باه فضا و بیخ است مگر چو بر رگ زندیش آن تیره دگر تنگ روز خون نیاید برن اگر میشن شبی در رود و دگر یکجا زندیش گر رساند اگر میشن در استخوان و دگر خطا و کشایند و آن هوای مخافت کشاید چو خون</p>	<p>خطا هر دو کس آرد اندر زن که خصمش بود کار و فضا و غیر رسام ز صحنه بیخ است مگر کشاده قوی ریش یا تنگ نیست کشاده قوی ریش آرد درون ازان دست باز و من خیره کنده در و اما بس عضوی است یامد و شش چو ران درون که بی وقت و اندنه بی وقت بسی از بچه خیزد و من اندرون</p>
---	--

و اگر آنکه خونسش نباشد میزد از آن گرمی از معدن زایل شود مکس خون تن را بهر وقت یار در آمد ز سر سیمیا و وقت بسیار آنکس خونسش چو خون ز باره شود چو بوضن دلیش به بنیدشان	بوهیم و گمان خون نباشد و بمانش نه بر اکل مایل شود از سردی و گرمی نکو هوش دار بهموای حجابست همین است یار به پیش اطباء حادث رود از احکام ایشان مگردان
---	--

رساله در شناختن و ستر

بسم الله الرحمن الرحيم

علامات خیر است در رگها بخشنید مرصعین سخن برین نوع خون رگها شود و لیکن علامات آن بد بود چو یکیشم رگجو یبندد کشیده شود پوست او چنین بود گرم سینه کف و پای سرد و سن زواری شود و وی از بهر رگجو چون این باشد	که عقل و نظر نطق باشد بجا که عادت بصحت بود پیش ازین دلالت بخیر است او بود بصعد راسخه تقم هم صند بود و دواع سفر کرد با بن روان چند نرمه گوش او بالیقین چنین نیز باشد بالند بر د عمیونسش نماید او ده گرد ات بخیریش کم بود
--	---

جدول ۱۲۹ ادویه

نامها	وطبعیت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
کنوزه	سردتر	آنچه سبز و تر بود	طبعیت را نرم کند	طبعیت را بسد	
چولائی	حرکت خون	هر چه پخته بود با عسل	فصلی را دور کند	چون از حد ضعف نکند	مالیدن روغن
صنعت	X: X X: X	آنچه با عسل بود	شادی نفس آورد	مفاصل قوی نکند	در پیشانی مالیدن
کرم در درو	خفگی تحمل	آنچه سبز و تر بود	دل را جگر را صاف کند	آنچه خشک و صغیر است	بازیره
برگ تنول	خشک	هر چه خوشبوئی بود	عسل کند خفگی را	خشک است	با دانه و جوی بقد
سین	معتدل	هر چه شش بود	دل را قوت دهد	رگ را	بگل
سب	معتدل	هر چه شش بود	مفید است	مفاصل را مضر	شش را رزو
آبی	خشک	رغتن شکم را	سکند دل را	قوی را مضر	بجسل

نامحیا	طبیعیها	بهترین	منفعت	مضر	و منفعت
فندق	شتر	هر چه بزرگ و آیدار بود	رفتن شکم را	به خصم است	نباخواه
این	اگر مضر	هر چه تمام نخست بود	دل را و باه را	باد و بجزد	بایست
انار ترش	سود	هر چه آیدار بود	جگر و معده گرم را	برود سینه را	بجسلا عسل
انگور	گرم تر	هر چه شیرین و آیدار بود	تن را فرسوده	باد انگیخته	باد رک
انجیر	گرم و خشک	هر چه شیرین و بزرگ بود	کمر و ویران	گرم بسیار کند	سنگین
نارنگ	شیرین	هر چه شیرین بود	باه را سنگیت	باد و بجزد	بایست
خرنوب	سود	هر چه آیدار بود	بزرگ و پخته	رود گاهها	سنگین
آلو	سود	هر چه شیرین بود	سینه را	خوف	بدریاضه بخشید

طبیعیها	بهترین	شفقت	مرضت	وضع
لوت	سردتر و نرودیک یعنی خرم	آماس و سیاه بود و گلو	در دهن از	بجوا
شفقت	سردتر	در خسته و پنهان	عفت	شبه
گرمتر	در خسته و پنهان	بازلاط	ریحانی	
گرمتر	در خسته و پنهان	حلق	محو را	بانا
گرم و خشک	در خسته و پنهان	خمار	صفا	بطلکی
گرم و خشک	در خسته و پنهان	کردن	محو را	بنا
گرم و خشک	در خسته و پنهان	ناله	محو را	بنا
معتدل	در خسته و پنهان	ناله	محو را	بنا
بویست	در خسته و پنهان	ناله	محو را	بنا



نامها	طبیعیها	تیزین	سفت	منه	دفع
خرماوتر	خشک سرد	سرخ پزیر و آب از پزیر	صغرا و خما و تشنگی را	سرد مرا جان	نبرنجیل
خرما خشک	گرم تر	سرخ پزیر و صاف بود	تن از پزیر و منقش را	جگر و صلع	بنکبکین و انار ترش
جوزهند خشک	گرم و و گردان بود	سرخ پزیر و گردان بود	الآت شکم و گردنه و تشنگی و سهال را	محور را	بنکبکین
نیشکر	گرم تر	سرخ پزیر و سفید بود	الآت شکم و گردنه و تشنگی و سهال را	صغری را	انار ترش و شیرین
شکر نرمی	سخت	سرخ پزیر و صاف بود	ول را و تشنگی را	صغرائی را	میوه های ترش
نبات	گرم تر	سرخ پزیر و تشنگی را و صاف بود	چکیدان و بول در	دیر نم شود	شکر
ماهی	گرم تر	سرخ پزیر و آب پاکیزه و بول پاکیزه	تن را و تشنگی را	تشنگی را	شکر
سیران	گرم تر	سرخ پزیر و تشنگی را	غذا نیکونه و تشنگی را	معه باو و تشنگی را	نم پاپیل

نامحیا	و طبیعت تهرین	منفعت	منفعت	رفع
دل و جگر گرم تر	هر چه از گوسیند فرزند	بمن را فریده کنه	در پیرم شود	بسرکه و واچینی
و منب و منب	اچنه از جگر ان رسیده	بشست بنفیراید	ننش بگرد بجیل	بسرکه و بجیل
سکنه	اچنه از گوسیند سکنه	غذا و برات	بضم و تبا است	سنگپا
جلوان حصی	معدل بجوات	برجکیانم و غده نیکو	فی خوابی را به است	بسرکه و کشنیر
بجو تر بجو تر	گرم تر	اچنه نیکو خوردن با نیکیت	در مجده کنه	پیش از ذبح بیاورد و آید
خروس	معدل یا بکرا	اچنه خور نباشد	خداوند راحت را	بسرکه خوشبوی
مایگان گرم	اچنه شرا نیکو بود	بشست و دماغ را	خداوند راحت را	بسرکه خوشبوی
کنجشک	گرم و نیکو بود	اچنه نباشد	خست است	بسرکه بهر و عن

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
تبطر و منج ابی	سرد و و تهر	هر چه نیک تر	قوت و د	غلیظ است	باب که جموده
طاووس	سرد و خشک	هر چه جوان بود	معد گرم را	بد مزاج و بیض است	بسر که وزیره
کلنگ	سرد و خشک	هر چه نرم تر	رنگ را	بی خوابی	لطیف نخوتان
خرگوش	گرم و خشک	هر چه کشت نه بود	قوت و فایده	خستگی تنها	بر و علهها و شیرینها
آهو	گرم و خشک	هر چه جوان بود	قوت و فایده	کودکان	بسر که
فستق	سرد و خشک	هر چه جوان بود	نخوتان و سها	سودا	نیر و آب نامه
گا و	گرم و خشک	هر چه کودک بود	خداوند و صفت	راست سپرد	بکبر و مخل
گوب ساله	گرم و خشک	هر چه فره بود	صاحب قوت را	معد و گردد	نیکبین



نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
مسکه	گرم تر بود	اچنه از شکر در د	معدده را	سپست	بجوانی و زیره را
دفع	سرد	اچنه تازه	محرورین	در د	بجوانی و سیاه و
پنیر تر	سرد	هر چه از غبار	شکم	بند را	بخور و عمل
پودنه	گرم و خشک	هر چه	با ضمت	حلق را	بتخم کردن
تره	گرم تر	اچنه	باه را	در د	بوی مسکه
پنیر خشک	گرم خشک	هر چه چرب	نخک را	در د	میان دو
ترت	گرم خشک	اچنه	در صفت	بنجالی	بجوانی
گذر	گرم	منی	هر چه شیرین	شمار	بدار چینی

نامها	طبیعت	بهترین	سنت	مضر	وضع
شلم	گرم تر	منی بفرایند	هر چه شیرین و آب دار بود	تنهارا باد و کین بود	بر احمق
بادجانب	گرم و خشک	هر چه تین باشد	تسل می و خون را نشاند	دمان را آبله کند	بار و خون و سرمه و خمر
عود	گرم و خشک	هر چه سیاه کند	دل و معده و قی را	و ماغ گرم را	انگلی کافور و گل
نزع	گرم و خشک	هر چه سرمه و زرد	دل را و رو را نیک	غشیا در دست	بوی سرمه
عنبر	گرم و خشک	هر چه و خوش بود	دل و معده و فاج را	و دیک را	بصغ
کافور	سرد و خشک	هر چه دوسیر بود	درد گرمی صفا	سختوت بیکل دفع	بمشک و شبر
قرنفل	گرم و خشک	هر چه و بار و خون	دل را و قی را	گرمی را	به تباشیر
جوزویا	گرم و خشک	هر چه باشد	معده و جگر را	سخت را	بسل

نامها	طبیعت یا	بهترین	منفعت	منصرت	وضع
دارینی	گرم و خشک	هر چه بود	فاجع و نفع	محور را	تکثیر
الاکچی	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
خانیان	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
عاقوره	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
سند	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
وقاع	سرد و تر	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی	اندام	بختیار

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
کشتیز	سرد خشک	هر چه نو	چشم و منی و ماه و آرد و پنهان	نخ و دهنک	بیمه
جوانی	گرم و خشک	اچنه نو	برین و خشک و شیر عورت	کشم	مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اچنه نو	سرج و آرد و باز کس	زردی	با کشتیز
شلیت خشک	گرم و خشک	هر چه نو	بهار و منی و چشم را	بنای	پهلو
کدو	سرد تر	برین شد	لیکن فی و دمان آله و سرکه و جگر	کشد	و سرکه و جگر
چقندر	سرد تر	اچنه نو	من را و صفا و مزاج را	مردم سرد	باسند و زیره
خیار	سرد تر	اچنه نو	درد و تخی و معده را	با کشتیز	با کشتیز
سرمه	سرد تر	هر چه نو	صفا و محفوظ را	صستی	با کشتیز



نامها	طبیعیات	بهرین	منفعت	مضر	مضر
پیار	گرم	انجم	منی زیاد	افراط و	بکر
هنگ	گرم و	انجم بزرگ	منی گرم	در دسر	بکر که در دشت
خرنوبه	سرد	انجم نازک	منی سرد	در دسر	بکر که در دشت
ابکام	گرم و	هر چه پخته	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت
لیمو خشک	سرد	هر چه پخته	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت
پلوی	گرم و تر	مفید معده	مردم سرد	ضرب و	بر و عن
کنده و تر	سرد	انجم	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت
پاپوده	گرم و تر	انجم	مردم سرد	تشنگی	بکر که در دشت

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضرت
جلابی	گرم و تر	انچه شیر دار بود	غذا و شیر و شستن را	دیگر کوارد	بترشی
لوزینه	گرم و تر	انچه پاره بود چپره	سینه و حلق را	سک توله کند	بشکبکین
عسل	گرم و خشک	انچه سفید بود موم بود	انچه سفید می را	محرور را	سکه
آب باران	معتدل	انچه بزمین ناله بود	مضر را با خود بود	ضعیفانه را	انکه با خود
آب چشم	سرد	چشمه که روی زمین	جگر گرم را	را سستی اندام	برایت
آب گرم	گرم و تر	انچه نیم گرم بود	معدک بزمین را	افراط معده را	بزمیره
نان مبدک	گرم تر	بهر حال نیک بود	شستن را نیک است	معدک را کند	باورنگ و سنگ
نان خشک	معتدل	انچه تمام پخته بود	انچه تمام پخته بود	سند را کند	بخمیر نیک

نامحار	طبیعتها	بهترین	منفقت	منصرت	دفع
نان تنگی	گرم	اچمه کم	سوسن بود	طبع را	خارش
سبخت	نان	خشک	هر چه نیک	مراجمی	خوردینها
جمنه	غلیظ	اچمه تمام	سخته بود	لاغر اندام	بمضم
کاک	بالغات	تنگ و	ضعیف	بازو نگیرد	وزیره
قرص	خشک	اچمه حتمی	ترش بود	نفخ را	بازیره
نان قطره	گرم و	هر چه درون	غلیظ است	دیرینه	خوردن
سبوسه	گرم و	هر چه پدید	غلیظ و	بمضم است	وزیره
بهریان	گرم و تر	اچمه از گشت	فربه کند	بمضم است	صنعت

نامحاطبیعتها	بهترین	شفقت	منصرت	دفع
گوداب	گرم خوش	برجسته و خوشبو	دل و دماغ را فریب کند	دینک تبرشی
سرسید	گرم و تر	اچیز از گشت پاکیزه و بوی بسیار	دیر بضم است	سبر و آب کامه
شیر	گرم و تر	از هر چه سبز پاکیزه بود	تن را فریب مکند	باشکرت لطیف
شیرینج	گرم و تر	هر چه سبز پاکیزه و بوی بسیار	تن را فریب مکند	بدر بضم است
طاهر	گرم و خنک	چندین طعم بود	جگر گرم را و صفرا را	کنک و لاغری
سرخود	گرم و تر	هر چه از خود پاکیزه و بوی بسیار	خسک را صاحب	بدر بضم است
سکبار	گرم و خنک	هر چه برابر باشد	جگر گرم و صفرا را	کنک و لاغری
بدر بضم	گرم و تر	هر چه از خود پاکیزه و بوی بسیار	جگر گرم و صفرا را	کنک و لاغری



نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
شبدر گرم و خشک	اچیز از قند پاکیزه بود	شادوی وقت افزاید کند	جگر گرم	بیشتر است	بیشتر است
شبدر سرد و غلیظ	اچیز از خرا پاکیزه بود	تن را فرزند	بندار	بانا شیرین	
شبدر قوی تر از جمله	اچیز یکساله بود	بادی ترست	آب پشت	مال ابرش	
شبدر معتدل بکرمی دخی	همه سرج بهر سرج	عشقی را شاید	جگر و سپر	بانا ترش	
شبدر گرمی قوی خشک	هر چه تلخه و سیاه بود	دویدان استیم	کودکان را	بسیب ترش	
شبدر سرد	اچیز از نار بود	باه و قوت تن و روی	باد ناک بود	بزرنجبیل	
شبدر گرم و خشک	اچیز از بخار است	تسکین صفرا را	در دند را	کافور و میه	
شبدر سرد	اچیز حریص	بهره برد	مضاعف	مضاعف	

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
تاشا	ظفار بود و تاشها	نظر کردن بنظر	انچه فحمت افزاید	را حمله عجمها	در چرخه
شکار	حرکت حواس	انچه انسان بود گرفت	خطا لطیف گرداند	خسک افزاید	بر باد بالیدن روغن انزیم
سپ	انچه تن را عرق گرداند	انچه اعتدل بود	بجوش آرد	سرد افزاید	اندکی
کشتی	ریاضت سپاده و عضها	انچه با عقل بود	اندامها قوی کند	سسته ضعیف	بر باد خوب
یستی	مضطرب شدن حواس	انچه عرق کند	درد و سختی را	بسیاری و دو انگلی	بشور و و شسته
بیدار	بصر و حواس	انچه با عقل بود	خشکی بنظر آید	دماغ سرد را	حریره خشک شدن
خواب	باز آمدن خواب و بصر	وقت قبول	آسایش و منظم	سرد وزردی	بیداری و کم خوردن
انسان	چیزها و خواب	انچه دلی پذیرد	خواب و بوی	چون بسیار بوی	دل پذیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضر
گفتن	غزل با صول	ایچنه بوسن	بیمه بیماری که	در پهنای	استحسان شفا
سرود	دور در دین	را بچند	مفید است	تجمل	
مشک	گرم	هر چه بوسن	خاصه جلیه	از بسیار	داومت
	خسک	بود	را دول را	خنکی	نیاید کرد
کلاب	سرد	هر چه از گل	مقوی	سرد	از ک بایر
		لعل بود	و صحت را	مرا جارا	خورد
خسک	سرد	شکار ایچنه	دل را	سرد	از ک بایر
و باد رنگ	تر	با کینه کند	و جگر را	مرا جارا	حزو
ح	سرد	ایچنه سرد	سرد و حیات	سرد	پیل
اسفنا	تر	تر باشد	و شش و غلبه	مرا جارا	و دا چینی
تورمی	سرد	ایچنه نیک	سرد و شش	معه را	بند
	خسک	سرخ تر بود	دور بود		
سرخ	سرد	ایچنه نیک	سرد	طبیعت را	بند
سرد	تر	سرخ تر بود	در د	نرم کند	
کر لیه	گرم است	ایچنه نیک	سرد	بد مضمت	بجوانی
		نخسته باشد	ارو	وزیره	



۱۸۸  
رساله و بیان خواص کرم پیرنگا

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>بقول حکیمان ردئی زمین خلیظ است و مردوست کرم دقی کرم که ساله است معتدل کرم بود چه پرسی نشان سک از بطنم ستامور و این شک است خراش نشان خلیظ است کرم و زن امی سپهر</p>	<p>بوی معتدل کرم نر با ایقین ز کایش میش است زبان کارتر خلیظ است سر و است کرم چهل که کرم نوتر نباشد از آن در و چون کنی سر کرد هم تره تن خرد را هیچ نارد زبان قوی باد و نیکو دان گو خنجر</p>
---	--

رساله و خواص کرم پیرکان

<p>تبر و گرگبک و تر ج دان قوی و پیرنگ اندر نهان کرم پیرنگ و آنچه گرم اند و تر و افانسته باد و نیکو دان خشب و دایره باشد خواص و نیکو است امی کرم نشان</p>	<p>همه گرم خشک از باکیان منجور کرم ایشان مگر با نیکو بدان بر از ایشان غذای دگر کرم تر و نیست بدتر از آن که هم گرم خشک و هم بادار مقوی است و نیکو باد و نیکو</p>
--	---

نیز یکب و درج کسم ای سپهر	و اگر غصه فورانی محزون
نمود باین کسم جا نور آن	ولیکن بکلی کن دورش

### رساله در بیان استخوان

تسبیح حضرت وسته استخوان بر پنجاه است است بخت و  
 بند و ستها بخت از نند گشتان پای تا استخوان شش انگشت و در  
 استخوان سر را نوک که آنرا انگشت گویند و استخوان را و استخوان زیر پلوی است  
 در مردی است نه صد و شصت و در زن صد و شصت و در کبوتر صد و شصت و در گاو  
 چهل و شصت و در شتر چهل و شصت و در اسب چهل و شصت و در بالای سینه  
 چهل و شصت و در دهن تن بالای دل است چهارده انگشت پلوی که را متصل  
 کرده اند بر سر کتف بازو چهار انگشتی است تا بند دست بر کتف و در آن  
 دو و اندک عورت را احصا صد و صد و اندک از آن راه بیرون آید و در تن  
 چهار در سر که بدان سر وصل شده است برین جمله این هفتصد و شصت و  
 استخوان که یکدیگر بسته اند و در یکدیگر در آمدن وجود آدمی سیصد و پنجاه  
 رگ سومی زبیر و بیست و چهار که یکدیگر در وجود آدمی تنه بر دارد و شصت

### رساله در بیان انواع وصال استخوان

قبول حکیمان استانی چنانچه	که شش و چار و پنج و سال
ولیکن مستور یکی لغز در آن	که هر وقت بالاد عورتستان
در جمله انواع از در زبان	که هر چند نوع به شست میان

<p>             ولیکن نه گنج درین مختصر              اگر مرد زیر دست عورت ز سر              اگر داده را چار بخش کند              به پهلوی بر آرد و صاف کند              دیگر پهلوی چپ باشد و صاف              به نفع رنجی نشاید و اگر              ستوده است بعد از دخول در آن              بشوید با آب جوشیده سن              و خوش زبان ناور و هیچ گاه              زیانست دیگر یقین در دخول              که زن اربع در پشت آید و پر              سنی را چوبنی که جنبه ز جا              ز جنینت زود آید و درون              شب روز و عشرت یقین بر ملا              اگر مرد بر عورت زان پشت              اگر راستان پیش افتاد              بهر سال چیزی نشاید بر آرد              که روشاخ عشرت چنان بگفت           </p>	<p>             که سرش نویسم تمامی ز سر              درین نوع از قوت باشد خطر              به پشت نه زود درش گفتند              یقین است خون در حلقه کند              سبز من زیاد شود و حال              بنوعی که گفتم نباشد خطر              خور و لغت و چند کبر و چکان              دو هفته نگردد و به نر و یک زن              چو دارند این بر خصیت گام              منی را در انداختند و نر و دل              لبان بر ص نقطه اسپید              بچکان کمر از جنبش سپا              ز جنبش بانی باند و درون              جوان را چو بر زان خفتن خطا              یقین دان که از قوت حال              جوانی شود باعث اندر نهاد              به عروس جوان گیر سر نو بهار              که اندر میریند گل بر کشد           </p>
--	---

حیدر اکبر بن مسعود و افندی سید صلابری سید محمد علی بن مسعود

۱	نجران	۱۱	بحران جمید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلا فی	۱۲	سہیل لا خلا	۲۲	سہیل لا خلا	۳۲	سہیل لا خلا
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	سہیل لا خلا	۳۳	سہیل لا خلا
۴	بحران	۱۴	بحران جمید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی السط	۱۵	خلا نے	۲۵	سہیل لا خلا	۳۵	سہیل
۶	بحران محمود	۱۶	سہیل لا خلا	۲۶	سہیل	۳۶	سہیل لا خلا
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	سہیل لا خلا	۱۸	بحران	۲۸	خلا فی	۳۸	سہیل لا خلا
۹	بحران	۱۹	یوم سہیل لا خلا	۲۹	سہیل لا خلا	۳۹	سہیل لا خلا
۱۰	یوم سہیل لا خلا	۲۰	بحران	۳۰	خلا فی	۴۰	بحران

قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد و مولانا محمد الکرم السیاحی صاحب

چو طب یوسفی گردید مطبوع  
چو شد مشہور عالم با لقب عنب  
قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد و مولانا محمد الکرم السیاحی صاحب

مجموعہ طب یوسفی قلم  
کتاخی پینہ علم طب میں  
دینی کہا سال طبع کچھ لکھ  
کی مینی چونکہ سال تاریخ  
تاریخ پیم کہہ زوی جودت

ایک خوش خط و خوش نگار  
ایک بکر کو زری میں کیا بھی  
گر خیم سلم اور سا بھی  
ہاقت فی کہا کہ فکر کیا بھی  
مجموعہ صحت اور شفا بھی

قطعه دیگر در صحت است و چون در فو و کفار و طبع اوست  
 مصحح لطف در کم او سر زین بود  
 مست کنش از قضا و صام و سیرنگ  
 حکم و علم و الفت و بار کمال آن نور  
 نازکی از طالع صیخو اسکه سمر روی  
 چرخ و جهان و مروت از این گنج گوی  
 نام او که در می شمر شد عروس من  
 حبیب انوش به طالع نفی با خط خوش  
 از نظام الدین بخت عیاری بر شمر نمود  
 هفتی ایضا صام و سیرنگ را روستقی  
 بچشم لطیف و مروت تن صدق  
 تیسر و مروت و هر کی توان لا شان  
 و در فو و کفار و طبع اوست  
 طبع نازک که مصرع کیهستی

کاتب الکتاب		هست چهره طبعی		جمیل الدین	
۱	طبعی	۱۱	رساله کوکب	۱۲	رساله کوکب
۲	مورخ	۱۳	رساله کوکب	۱۴	رساله کوکب
۳	قصید	۱۵	مقطعات	۱۶	مقطعات
۴	مقطعات	۱۷	رساله کوکب	۱۸	رساله کوکب
۵	قصید	۱۹	مقطعات	۲۰	مقطعات



## DUE DATE

[illegible]

٥٢٢٥

٦١٥

٣٣٥٨

طب يافقي (مباح التواضع)

٥٢٢٥

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----